

پیروز از وی بگریخت بنزدیک ملك هیاطله رفت و معلوم ایشان کرد کی ملك اورا میرسد و هرمز بغصب دارد و از ایشان مدد خواست و بیامد و هرمز را بگرفت بعد ما کی<sup>(۱)</sup> اندک مایه روزگار<sup>(۲)</sup> پادشاهی کرده بود و<sup>(۳)</sup> پیروز پادشاهی نشست،

پیروز بن یزدجرد نرم،

و این پیروز مردی دیندار پارسا بود و در اوّل عهد او قحطی پدید آمد و مدت هفت سال بر داشت و در آن هفت سال خراج بهردم رها کرد و بسیار مالها را دیگر بدل کرد تا مردم سلامت یافتند پس خدای عزّوجلّ رحمت کرد و آن قحطرا زایل گردانید<sup>(۴)</sup>، و از آثار او کی در عارنهاء جهان نمودست این شهرها کردست،

فیروزرام<sup>(۵)</sup> از اعمال ری، روشن فیروز از جرجان،

رام فیروز از بلاد هند، دیوار شهرستان اصفهان،

شاد فیروز<sup>(۶)</sup> از آذربایجان، دیوار پنجاه فرسنگ بخجند

میان حدّ ایران و توران،

و سرگذشت او بسیار است و درین کتاب بیش ازین تطویل نتوان کردن، ۱۰ 44b و مدت ملك او در استقامت چهار سال بود و هلاک او و لشکر او در جنگ بود بهکر کی<sup>(۷)</sup> ساخته بودند،

بلاش بن پیروز،

و پیروز را دو پسر ماند یکی این بلاش و دوم قباد و چون بلاش پادشاهی نشست قباد از وی بگریخت و بترکستان رفت و از خاقان مدد خواست

(۱) بعد از P. (۲) روزگاری که P. (۳) که P. (۴) B om. (۵) فیروزورام BP. (۶) Cf. *Sasaniden*, p. 123, note 3. (۷) که بمکر P.

و بعد از چهار سال او را مدد داد و چون بنیشاپور رسید خبر مرگ  
بلاش یافت و بیامد و بیادشاهی نشست،

### قباد بن فیروز،

و چون قباد بیادشاهی نشست سیرتهای نیکو نهاد و عمارت‌ها بسیار فرمود  
و آثار او این شهرها است که در اصل او بنا کرده است،  
از رجان و نواحی آن، قباد خوره<sup>(۱)</sup> از اعمال پارس و شرح آن داده آید،  
ساحلیات کی هم مضافست بقباد خوره<sup>(۱)</sup>، حلوان کی سرحد عراقست،  
بهقباد بالاین و میانه و زیرین از اعمال عراق، شهرآباد کواد<sup>(۲)</sup> میان  
جرجان و آن شهر، چند ناحیت از طبرستان، خابور از دریاء موصل،  
۱. و ملکی داشت بنظام و رونق، پس قضاء ایزدی چنان بود کی در عهد  
او مزدک زندیق پدید آمد و اباحت پدید آورد و آنرا مذهب عدل نام  
نهادند و عبادت ایزدی عز ذکره از مردم بر داشت و گفت این بنی آدم  
P 436 همه از یک پدر و از یک مادر اند و مال جهان میان ایشان میراث است  
اما بفضل قوت و ظلم قومی بر میدارند و دیگرانرا محروم میگذارند و من  
۱۰ آمدم تا بواجب باز آرم و ازین گونه بدعتی نهاد و زنان مردم را و فرزندان  
45a ایشانرا مباح کرد بر یکدیگر، و بحکم آنک مردم جهان بیشترین درویش  
بودند و ناداشت و در عبادت کاهل او را<sup>(۲)</sup> تبع بسیار جمع شد و قبادرا  
بفریفت و گمراه کرد و پس دست در کشید بقوت قباد و از مال و ملک  
می ستد و بناداشتان میداد و زنانرا رسوا میکرد و بدست رنود باز میداد،  
۲. چون حال برین چله بود از شومی این طریقت بد جهان بر قباد

و او را BP (۲). شهرآباد و کواد P (۲). خوزه P (۱).

بشورید<sup>(۱)</sup> و از اطراف دست بر آوردند و بزرگان فرس جمع شدند و قباد را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی برادرش جاماسب دادند و مزدك بگرجت، باذربیمان رفت و ائباع او لعنهم الله بر وی جمع شدند و شوکتی عظیم داشت چنانک قصد او نتوانستند کرد و خواهری از آن قباد توصل بدان کرد بچینتها کی او را از حبس بجهانید و روی بترکستان نهاد تا از آنجا مدد آورد و در راه کی میرفت دختری را از آن اصفهبدی<sup>(۲)</sup> بخواست و روزی چند کی آنجا بود این دخترا میداشت پس چون بخواست رفتن فرمود کی اگر این دختر بار گرفتست و پسری آورد او را انوشیروان نام نهید و رفت و مدتی در آن سفر ماند تا مدد آورد و برادرش را قهر کرد و بزرگان فرس را استمالت نمود، و در میانه این اضطرابها عرب دست بر آورده بودند و پس بسیار اعمال بدست گرفته<sup>(۳)</sup> و یکی از ملوک P 44a یمن کی او را شهر ذوالجناح گفتند خروج کرده بود<sup>(۴)</sup> تا ما وراء النهر گرفته و غارتها کرده و از آنجا بصین رفته و قصه آن دراز است، و از جانب روم همچنین دست درازیا کرده بودند و قباد شوکت دفع عرب نداشت با ایشان صلح کرد و نان پاره داد ایشان را و عزم غزاة روم کرد، درین میانه پدر زنش آمد و انوشیروان را با مادرش آورد و در آن 45b وقت نزدیکی بالغ شدن انوشیروان بود چون قباد را خبر آمدن پسرش انوشیروان دادند خرم گشت اما خواست تا تجربت کند کی این پسر از وی هست یا نه فرمود تا مادرش را و پسرا بکوشکی فرود آوردند تا آن روز و آن شب بیاسودند و روز دیگر فرمود تا در میان باغی بساطی ۲۰

و شهر : B proceeds (۳) . اسپهبدان P (۲) . بشوریدند P (۱)

که او را شهر P . ذوالجناح گفتند کی از ملوک یمن خروج کرده بودند BP (۴) . ذوالجناح گفتند که از ملوک یمن خروج کرده

اوگندند چنانک هیچ بالش و دست و صدر نبود، چند کس را جمع آورد کئی همگان هم شکل و هم زاد و هم صورت قباد بودند چنانک تیزی نشایستی کردن و قباد و آن جماعت بر آن بساط همچون حلقه گرد بنشستند چنانک میان ایشان تناوتی نبود و فرمود تا هیچکس انوشروان را نکوید کئی قباد کدامست<sup>(۱)</sup> و این جماعت را<sup>(۲)</sup> فرمود کئی چون او در آید هیچکس از جای خود نجهنید و سپرغمی بانوشروان دادند و گفتند در باغ رو پدر را بین و خدمت کن و این اسپرغم در دست او نه، انوشروان در باغ رفت و گرد جماعت در نگرید و روی پدرش قباد آورد و زمین بوس کرد و ادب خدمت بجای آورد و بدو زانو بایستاد و سپرغم پیش پدر داشت قباد آن سپرغم بستد و او را در کنار گرفت و بوسید و نواخت فرمود و یک هفته آیین بستند و نشاط و خرّمی کردند و علما و حکما را بخواند و انوشروانرا امتحان کردند و او را در فنون علم متبحر و یگانه دیدند و بهر هنر کئی او را می آزمودند بی همتا بود و در سواری و انواع سلاح کنار فرمودن و میدان و شکارگاه چنان یافت کئی هیچکس بگرد او نهیرسید و انوشروانرا کرامتها فرمود و بر کشید و خزانه و ولایت و لشکر داد و 46a مادرش را بر همه حجرها<sup>(۳)</sup> محکم و مقدم گردانید، و انوشروان حکایت مزدک لعنه الله و بد مذهبی او شنیده بود و آنرا بغایت منکر میداشت و قباد با آن همه رنج کئی<sup>(۴)</sup> کشیده بود همچنان بر اعتقاد مزدکی بود و انوشروان مخواست کئی فرصتی یابد تا پدر را از آن منع کند و بسبب آنک ۲۰ پدرش طبع سپاهیان داشت و عالم و زیرک نبود چون انوشروان دید کئی او در جوال مزدک رفته بود بر فور هیچ نمیتوانست گفتن تا گستاخ تر شود، و روزی قباد خوش نشسته بود و انوشروان نزدیک او از علوم او ایل سخن می گفت و پدر را خوش می آمد قباد از انوشروان پرسید کئی روز

(۱) P کجاست. (۲) B om. را. (۳) P حرّمها. (۴) B om.

اول مرا چگونه بشناختی از میانه همگان کی مانند من بودند انوشروان بر پای خاست و سجده برد و گفت خداوند جاوید زیاد آفتابست و آفتاب در میان ستارگان پوشیده نماند و دیگر آنک هر کی از آن جماعت نظر کردم منش خویش را بالای او دیدم و چون در خداوند نگریدم شکوهی P 45a در چشمم و مہری در دلم آمد و بشناختم قباد هزار بار خرم تر گشت و او را نواختها فرمود و انوشروان فرصت یافت پدر را گفت بقا باد شہریار را بنده سوالی دارد اگر دستوری باشد تا پیرسد قباد دستوری داد<sup>(۱)</sup> انوشروان گفت خداوند از بہر چه آنروز فرمود تا آزمایش کند کی بنده خداوند را نیک شناسد یا نہ قباد گفت کی من نزدیک مادرت ہفتہ بیشتر مقام نکرده بودم و این احتیاط واجب آمد نگاه داشت نسل را خصوصاً نژاد پادشاهی انوشروان جواب داد کی ببندهب مزدک نسل نگاه نمی باید داشت کی 46b هر کی باشد از هر کی باشد می شاید این سخن بر دل قباد همچنان کارگر آمد کی نیر کی بر نشانه زند و ساعتی نیک فرو شد پس گفت ہانا مزدک در حق عوام چنین می گوید انوشروان جواب داد کی در شرع میان خاص و عام و پادشاه و رعیت فرقی نیست کی همگان در آن یکسانند و بندهب ۱۰ این زندیق ہم<sup>(۲)</sup> یکسان باشد اما خداوند را معلوم نیست کی این مرد طالب ملک است و خلاصی را نبع خویش کرد از آنچه تا ہزار نداشت باشد یک توانگر تواند بود و چون میگوید بنی آدم یکسان اند و مال باید کی یکسان دارند اگر مزدک خزانه تو تاراج زند منع نتوانی کردن چون متابع رأی او شدی و اگر در حجرہای تو آبد و دست در حرم تو کشد باز نتوانی داشتن ۲۰ کی تو ہم یکی از فرزندان آدمی و این کتاب کوچک نیست و پادشاهی برد و ترا از یزدان بر آورد اگر این کار را در نیابی، قباد در بافت کی چنانست کی انوشروان می گوید و پشیمانی بسیار خورد و او را گفت ای

(۱) B om. (۲) P همه.

فرزند هیچ کس<sup>(۱)</sup> مرا از سر این کار خبر نداد و اگر کسی سخنی گفتم  
 پنداشتم از بهر غرضی یا حسدی می گوید اکنون تدبیر این کار چیست،  
 انوشروان گفت اکنون خداوند پیگیری در پیش دارد و وجه کار آنست  
 کی اعتقاد نخست با خدای عز و جل نیکو گردانی و در دل کنی<sup>(۲)</sup> کی  
 چون پیروز آبی این بدعت بر داری، قباد برین جملت نیت کرد در سر  
 و بجانب روم رفت و ببرکات این اعتقاد لشکر روم را بشکست و غنیمت‌ها  
 وافر یافت و فتح آمد کرد<sup>(۳)</sup> کی باستواری آن شهری<sup>(۴)</sup> نباشد<sup>(۵)</sup>، و چون باز  
 گشت از آن سفر ملک اختیار خویش بفرزندش انوشروان سپرد و او را  
 47a گفت من نیت کی کردم بقول تو وفا کردم و برکات آن دیدم اکنون تو  
 سزاوارتری بملك و تدبیر مزدك و غیر او کردن کی من بعبادت یزدانی  
 و عذر گذشته مشغول خواهم شدن، و مدت ملك قباد افتان خیزان چهل  
 و سه سال بود تا این وقت کی بکسری انوشروان سپرد،

### کسری انوشروان عادل

و چون پادشاهی بر کسری انوشروان عادل قرار گرفت عهد اردشیر بن  
 ۱۰ بابك پیش نهاد و وصیت‌ها او را کی در آن عهد است کار بست و  
 هرکجا کتابی بود از حکمتها و سیاست میخواند و آنچه او را اختیار آمد  
 از آن بر می‌گزید و کار می بست و قاعده نهاد در آیین پادشاهی و  
 لشکرداری و عدل میان جهانیان کی مانند آن هیچکس از ملوک فرس ننهاد  
 بود، و شرح مآثر و مناقب او دراز است و بر آن کتابی معروف  
 ۲۰ هست<sup>(۶)</sup> اما درین کتاب اندک مایه از اصول آن گفته آید<sup>(۷)</sup>، بابتدا

(۱) B om. (۲) P قصد کنی. (۳) BP کرد. (۴) شهر. (۵) Cf. Yāqūt i. 66, 13 and G. le Strange, *Eastern Caliphate*, p. 109. (۶) معروفست. (۷) B مفرهست.

گفت مدار دولت بر دین است و تا از کار دین فارغ نیفتند بهیچ کار دیگر التفات نتوان کردن و لشکرا باید<sup>(۱)</sup> کی در دین اعتقاد شبهتی نبود، و مدبران را حاضر کرد بحضور بزرجمهر کی وزیر او بود و ایشانرا گفت بدانید کی این مزدك ملك می طلبد و پدرم از کار او غافل بود و مثل او همان مانی زندیق است کی جد ما بهرام بن هرمز، اورا بکشت تا فتنه او از عالم فرو نشست اکنون تدبیر این مرد می باید کرد شما چه صواب می بینید، همگان گفتند ما بنده ایم و این اندیشه کی کرده دلیست بر ثبات ملك، انوشروان گفت این مرد تبع 476 بسیار و شوکت نام دارد و اورا جز بهر هلاک نتوان کردن و اگر نه این کار بر ما دراز شود اکنون این سر نهفته دارید تا ما تدبیر کار کنیم، و برین برخاستند و انوشروان مزدك را پیغام داد کی مارا معلومست کی تو بر حق می پدر ما متابعت تو بواجب می کرد اکنون باید کی بر عادت نزدیک ما می آبی و طریق راست معلوم ما می گردانی و منزلت خویش نزدیک ما هرچه معهورتر دانی، مزدك نزدیک او آمد و انوشروان اورا کرامتها فرمود بیش از حد و خویشتن را چنان در کفّه ۱۰ او نهاد کی این مزدك پنداشت کی انوشروانرا صید کرد و مدتی با او هم برین جمله می بود چنانک جهانیان انوشروانرا در زبان گرفته بودند از آنچه باطن حال نمیدانستند و هرکجا یکی بود از دعا و اتباع مزدك سر بر آوردند و آشکارا دعوت می کردند انوشروان بدانست کی آن سگ زندیق را وثوقی حاصل گشت يك روز اورا گفت بدانک من ازین ۲۰ حشم و خدمتگاران و عاال و نواب خویش سیر آمدم و می خواهم کی بجای هر کسی از ایشان یکی را از شما بگمارم اکنون سختی نویس بذکر اعیان و سپاهیان و متصرفان و معروفان کی از تبع تو اند نا ایشان هر

(۱) BP om.

يكرا بمنصبی و شغلی گمارم و نسختی طبقات سپاهی و رعیت کی در بیعت  
 تو اند تا هر کس را مبرتی و نظری و نیکویی فرمایم، مزدك دو نسخت  
 P 46b برین جمله کرد چنانك افزون از صد و پنجاه هزار مرد بر آمدند، پس  
 48a انوشروان اورا گفت مهرجان نزدك آمدست و می خواهم کی هرکی از  
 داعیان و سراهنگان و معروفان اتباع تو اند جمله را بخوانی تا این مهرجان  
 بدیدار ایشان کنم و همه را بر هر کارها و شغلها گمارم، مزدك نامها  
 نبشت تا همگان روی بهداین نهادند و انوشروان با لشکر خویش قاعده  
 نهاده بود کی روز مهرجان خوانی عظیم خواهم نهاد و مزدك و اتباع اورا  
 اول برخوان نشانم و من بر سر مزدك بیستم و سلاح برهنه در دست  
 گیرم و شما همگان باید کی در زیر جامه سلاح پوشیده دارید<sup>(۱)</sup> پنهان  
 و چون من مزدك را بکشم باوّل زخم کی زخم شما شمشیر در نهید و  
 همگان را بر آن خوان پاره کنید و همگان برین اتفاق همدست شدند  
 و فرمانها نبشت بهمه شهرها و ممالک و در میان هر فرمانی نسختی از  
 اتباع مزدك نهاد و فرستاد تا روز مهرجانرا آن جماعت را بگیرند و  
 ۱۰ محبوس کنند، و چون مهرجان در آمد فرمود تا بر شطّ دجله خوانی  
 عظیم نهادند و مزدك را در بالش نشانند و خود بر سر او ایستاد و دو  
 هزار مرد از داعیان و مقدمان و اتباع مزدکی بر آن خوان نشستند و صد  
 مرد سلاح در زیر جامه پوشیده پیرامن انوشروان مرتب بودند تا اورا  
 نگاه دارند و دیگر لشکرها دورویه پیرامن مزدکیان کی بر خوان نشسته  
 ۲۰ بودند در گرفتند و انوشروان تبرزینی در دست داشت و بعضی گویند  
 ناچخی، و اوّل کسی کی تبرزین و ناچخ ساخت او بود و از پیر این  
 کار ساخت تا مزدك را بدان زخم کند کی شمشیر نمیتوانست داشت،  
 و انوشروان بیک زخم سر مزدك در کنارش اوگند<sup>(۲)</sup> و لشکر شمشیرها

بیفکنند P (۲) در آئید P (۱)



بر آهیختند و در آن زندیقان بستند و جمله را هلاک کردند و هم در آن  
 روز هرکی در ممالک کسری بودند از آن سگان گرفتار آمدند و آنرا  
 486 کی کشتنی بود فرمود تا کشتند و هرکی باز داشتنی بود فرمود تا حبس  
 کردند و آنکس کی بجای آن بود کی توبه قبول شایست کردن کردند و  
 جهان از ایشان صافی ماند و مالها ایشان و خزاین مزدک و کراع  
 و اتباع جمع آورد و فرمود تا هرچه بظلم یا بطریق اباحت از مردمان  
 سنده بودند با ایشان دادند و املاک مردمان کی غصب کرده بود جمله  
 با ارباب دادند و هر مال و کراع و ملک کی آنرا خداوندی پدید  
 نبودی بر درویشان و مستحقان و مصالح ثنور قسمت و بخش کرد و یک  
 دینار از آن اثارات بجزانه خویش نگذاشت و بهیچ سپاهی نداد الا  
 کی همه در خیرات صرف کرد و زنان مردمان کی مرد بیگانه بر طریق  
 اباحت داشته بودند و فرزندان آورده هرکی رغبت کرد زنا با او داد  
 و فرزندرا بدان کس داد کی بدو پیشتر شبه داشت، و چون از کار  
 مزدک لعین و اتباع او فارغ گشت در ممالک و لشکر خویش نظر کرد،  
 و با همه بزرگی و حکمت بزرجمهر کی وزیر او بود انوشروان ترتیب  
 وزارت او چنان کرد کی دبیر بزرجمهر و نایب نزدیک کسری آمدشد  
 توانستی کرد و ما این نایب را وکیل در<sup>(۱)</sup> خوانیم و بیپهلوی ایرانمازغر<sup>(۲)</sup>  
 گفتندی و نیابت وزیر دارد، و هر سه گاشته کسری انوشروان بودندی  
 در خدمت وزیر او بزرجمهر و وزیر بذات خود ازین سه کس هیچ  
 49a یکی را نتوانستی گماشت، و غرض انوشروان آن بود تا دبیر هر نامه کی  
 بجوانب بزرگ و اطراف نیشتی و خواندندی نکت آن در سر معلوم  
 P 476 انوشروان می کرد و وکیل در<sup>(۳)</sup> از آنچه رفتی از نیک و بد براستی مشافهه

(۱) B وکلیدر. P وکلید. The correct reading is uncertain: possibly  
 وکلیدار (κλειδοῦχος). (۲) B ایرانمازغر. P ایرانمازغر. (۳) B وکلیدار.  
 P کلیدار.

می گفندی و راه<sup>(۱)</sup> وجوه مصالح باز می نمودی و نایب مال و معاملات نگاه داشتی و این هر سه مردمان اصیل عاقل فاضل زبان دان سدید<sup>(۲)</sup> بودندی، و گویند انوشروان روزی گفت وزیر مانند همباز ملکست و در پادشاهی و مال و مملکت او محکم و متصرف و دست و زبان وزیر این سه تن باشد و حزم درین است کی از کارهائ او غافل نباشد و نیز بدین قاعده هیچکس غمز و<sup>(۳)</sup> دروغ بر وزیر نتواند کردن و پادشاه را بیهوده دل مشغول داشتن کی غمز کی کسی نبستی او ازین گماشتگان بپرسیدی در سر اگر دانستندی خود بگفتندی و اگر نه تتبع کردندی و راست و دروغ آن بنمودندی، و چند بار کی بزرجمهر را بگرفت و باز داشت از آن بود کی چون وقتی غروری در سر او شدی با خیانتی اندیشیدی این کسان در سر باز نبودندی و او را پیش از آنک اندیشه او خلی آورد کی در نتوان یافت باز داشتی و بسبب آنک بی دل بود دیگر باره رها کردی، و بزرجمهر اصیل بود و از خانه دان ملک و اندیشمندی انوشروان از وی بیشتر ازین جهت بودی، و در همه معانی ترتیبهائ نیکو فرمود و موبد موبدانرا بر قضا و مظالم گماشت و مردی بود کی در عصر ۱۰ 496 او اصیل تر و عالم تر و متدین تر از وی نبود و گذشته<sup>(۴)</sup> از وزیر هیچکس مانند او حرمت نداشت، و هر یک از اصحاب دیوان او صدی بود با اصل و حسب و علم چنانک بالای آن کس نبود و بر خصوص درگاه و منشی و حاجب تنوق<sup>(۵)</sup> هر چه تامتر کرد تا بیدارترین و زیرکترین و زبان دان تر و عاقلتر از همگان بودندی، و گفت حاجب زبان پادشاه است با نزدیکان و حاضران و کاتب زبان پادشاه است با دوران و غایبان و این دو کس باید کی از همه مردان جهان کاملتر و عاقلتر

گذشت B. (۴) B om. (۳) B (۲) P شدید. (۱) B for راه. (۵) P سوق.

و دریا بنده تر باشند، و صاحب خبر و برید بسر خویش منصبی بزرگ داشتی و مردی بودی اصیل فاضل صاحب قلم و معرفت تام و نایبان داشتی در همه ممالک و بریدگان و مسرعان بسیار تا از همه جوانب آنچ رفتی و نازه گشتی معلوم او می گردانیدندی و بر حسب آن تدبیر کارها می کردی، و بفرمود تا جز مردم اصیل صاحب معرفت را هیچ عمل نفرمودندی و منع کرد هیچ بی اصل یا بازاری یا حاشیه زاده<sup>(۱)</sup> دبیری آموزد و شرح آیینها<sup>(۲)</sup> و ترتیبهاء او دراز است، و در کار خراج نظر کرد و آنرا سخت بی ترتیب دید و پیش از وی چنان<sup>(۳)</sup> بود کی از جایی سه يك موجود خراج بودی و از جایی پنج يك و همچنین تا شش يك رسد و رعایا ازین سبب رنجور بودند پس او بقانونی واجب باز آورد 50a ۱۰ باتفاق وزیر و دیگر بزرگان و بر جهان برین جملت کی یاد کرده آمد خراج نهاد،

کشتهاء غله بوم، از يك گری<sup>(۴)</sup> زمین خراج يك درم سیم نقره،

زمین رز بوم، از يك گری<sup>(۴)</sup> زمین خراج هشت درم،

درخت خرما پارسى، از هر چهار درخت خراج يك درم، ۱۰

خرما و قل<sup>(۵)</sup>، از هر شش درخت خراج يك درم،

درخت زیتون، از هر شش درخت خراج يك درم،

و جزیه سرها از کسانی کی جزیه گذار بودندی از طبقات رعایا بر سه

نوع ستدندی هر سال توانگران دوازده درم و میانتر هشت درم و کمتر

چهار درم و بهر سال یکبار ستدندی، و چون برین طریق قانون خراج P 48b ۲۰

بنهاد بر استمرار تخفیفی تمام در حق رعایا پیدا گشت و جهات روی

بآبادانی نهاد و باتفاق جهانیان او را عادل لقب نهادند، و چون ازین

کزی P (۴) پنهان P (۳) آیتها BP (۲) زاده P om. (۱) خرما و قل B (۵)

ترتیب فارغ گشت بهدتی نزدیک آنگاه روی باطرف نهاد و آغاز بغزو روم کرد و قسطنطینیّه بگشاد و ملک الروم را بگرفت پس آزاد کرد و باز جای نشاند، بعد ما کی<sup>(۱)</sup> خزاین او بر داشت و نو او بستند یا او قرار داد کی در سه سال دو بار بخدمت درگاه کسری آید، و چون از روم باز گشت قصد انطاکیه کرد و بگرفت و انطاکیه خوش آمد او را و بفرمود تا شکل انطاکیه بر زدند و قومی را از اهل انطاکیه با خویشتن آورد<sup>(۲)</sup> و شهری بر مثال آن در پهلوئی مداین بنا کرد و مردم انطاکیه را کی<sup>(۳)</sup> بیاورده بود<sup>(۴)</sup> در آن شهر نشاند و آنرا رومیّه نام کرد، و بعد از آن بجانب خراسان و ما وراء النهر رفت و ولایتهایی کی در عهد پدرش قباد از دست رفته بود چون زاوولستان و طخارستان و بلاد سند<sup>(۵)</sup> و دیگر اعمال باز دست آورد، و در عهد او<sup>(۶)</sup> خاقانی بود سخت مستولی او را قائم خاقان گفتندی و میان ایشان باغاز خلاف و خصومت روی نمود پس انوشروان صلاح در آن دید کی با او صلح کرد و دختر او را بخواست و قرار دادند کی ماوراء النهر با فرغانه انوشروان را باشد بسبب پیوندی و از آن جانب فرغانه هرچه ترکستان است خاقانرا باشد، و چون این مصاهره<sup>(۷)</sup> کرده بودند باتفاق روی بهیاطله نهادند و ایشانرا قمع کردند و کینه فیروز از ایشان بتوختند<sup>(۸)</sup>، و چون از آنجا باز گشت قصد هند کرد P 49a و غنیتهای بسیار آورد و مواضعه بر ملک هند نهاد پس قصد صین کرد و ملک صین بی جنگ پیش آمدند و مالهای بسیار آورد و مواضعه بر خویشتن گرفت و قرار داد کی بدرگاه او آید بهداین، و چون باز گشت معلوم کردند کی خزر مستولی شده اند و هیچکس دفع ایشان نمی تواند کرد، کسری آنجا رفت و نکایتی عظیم در خزر رسانید و ایشانرا قهر

(۱) P om. ما کی. (۲) آوردند B. (۳) BP om. (۴) P و بیاورد. (۵) P هند. (۶) B om. (۷) P مصالح. (۸) P استند.

کرد و همه دربندها را عمارت کردند فرمود و مردم بسیار نشاند و آن  
اعمال و ولایتها را چون شروان<sup>(۱)</sup> و شکی و دیگر اعمال بنان پاره بدیشان  
داد تا آن ثغر مضبوط ماند و نواء ملك خزر بستد کی بدرگاه او آید،<sup>51a</sup>  
و چون ضبط اطراف مالك کرده بود فرمود تا همه سرحداتها دزها و  
حصنها ساختند و لشکرها را ترتیب کردند تا ثغور نگاه میداشتند و عمارت  
راهها را مسلمانان و پولها<sup>(۲)</sup> و مانند این خیرات بسیار کرد و سیف ذی یزن  
ملك یمن بدرگاه او آمد بشکایت حبشه و نبود کی سی هزار مرد دریا  
عبره<sup>(۳)</sup> کردند و بلاد یمن فرو گرفتند و زنان را رسوا کردند و قتلها را بی  
اندازه رفت، انوشروان اندیشه کرد و گفت کی دین اهل یمن دین ما نیست  
تا نصرت ایشان دهیم اما چون استعانت بیا نمودند<sup>(۴)</sup> اگر یاری ندهیم  
نام و ننگ باشد و اگر لشکری فرستیم و آنجا هلاک شوند نیک نباید، پس  
رأی زد کی محبوسان را کی روی رها کردن ایشان نبود از فرزندان ملوک  
و سپاهیان همرا برگ و سلاح دهد تا آنجا روند اگر ظفر بایند خود  
همانجا باشند و اگر کشته شوند خود ایشان رهائی بایند، و فرمود تا باز  
داشتگان را بیرون آوردند هشتصد مرد بودند همه از فرزندان ساسانیان<sup>۱۰</sup>  
و دیگر نژاد ملوک کی ایشانرا محبوس میداشت و ایشانرا ترتیب و ساز و  
سلاح تمام داد و سیف ذی یزن اورا گفت ای ملك الملوك بدین قدر  
مردم با ایشان چه توان کرد، انوشروان جوات داد کی بسیار هیزم را<sup>P 49</sup>  
اندک مایه آتش تمام بود و فرمود تا هشت پاره کشتی راست کردند و این  
مردم را با سلاح و ذخیره در نشاندند و از راه حبشه هزار مرد دیلم را<sup>۲۰</sup>  
با<sup>(۵)</sup> پانصد مرد تیرانداز در کشتیها نشاند و بجانب حبشه فرستاد و آن<sup>51b</sup>  
قوم زندانیان کی نامزد یمن بودند مقدمی ایشان وهرز بن به آفرید بن<sup>(۶)</sup>

(۱) P شیروان. (۲) P پلها. (۳) P عبور. (۴) B om.  
(۵) B om. (۶) BP om.

ساسان بن بهمن<sup>(۱)</sup> و پول نهروان کی وکلاء سرای عزیزا اجلهم الله است<sup>(۱)</sup> بعراق این وهزر بن به آفرید کرده است، و چون کشتیها رفتند دو کشتی در دریا غرق شد و شش کشتی ماند و چون بکنار یمن رسیدند وهزر جمله ذخیره و غلت کی مانده بود بدریا افکند و کشتیها را آتش زد و مردم را گفت معلومست کی اگر باز گشتی کسری مارا زنده نماندی اکون یا ظفر مارا باشد یا بشمشیر کشته شویم و تعبیه کردند و هر یکی از ایشان پادشاهزاده بود کی بهردانگی مثل نداشت و همه پوشیده بودند و هر سلاح و روی بروی<sup>(۲)</sup> نهادند و حبشه را شکستند و شمشیر در ایشان بستند و اهل یمن دست بر آوردند و يك تن را از حبشیان زنده نگذاشتند و آن لشکر دیگر کی بر راه حبشه رفته بودند پیش از<sup>(۳)</sup> این وهن کی در یمن بر حبشیان افتاده بود رفتند و حبشه گرفتند و مستولی گشتند، و چون یمن و حبشه بگرفت قصد عدن کرد و آنرا بگرفت و در میان دو کوه بر کنار دریا در آب شهر کی ساخت بنیاد آن از سنگ و ارزیز و عمودهای آهن و اکون مشرعه عدن آن شهر است، و در آثار او کتابی تصنیف کرده اند و او را خود تصنیفات و وصایا است کی تامل آن سخت مفید باشد، و مدت ملك او چهل و هفت سال و هفت ماه بود و چون بیست سال از ملك او گذشته بود عبد الله بن عبد المطلب پدر پیغمبر P 50a ما صلوات الله علیه را<sup>(۴)</sup> ولادت بود و چون چهل و يك سال از ملك او 52a گذشته بود مصطفی را صلوات الله علیه را<sup>(۴)</sup> ولادت بود و آن روز کی ۲. ولادت پیغمبر علیه السلام بود آتش همه آتش کدها بهرد و دوازده کنگره از

(۱)—(۱) P om. The words from پول و to وکلاء are almost illegible and have been restored by conjecture. Of the name of the town called پول نهروان (= Jisr-i-Nahrawán) only the letters... نهر... can be deciphered. (۲) B بر. (۳) BP om. پیش از. The sentence, as it stands in the MSS., is ungrammatical. (۴) B om. را.

ایوان کسری در افتاد و دریا را ساوه خشک شد و چند نوادر پدید آمد،  
 انوشروان از آن سخت متفکر شد و یکی بود نام او سطح<sup>(۱)</sup> کاهن کی هرچه  
 از وی پرسیدندی بزجر بگفتی، کسری او را بخواند و این احوال با او  
 بگفت و پرسید کی چتواند بودن سطح گفت این دلیلست بر ولادت<sup>(۲)</sup>  
 پیغمبر عربی علیه السلم و همه آتشکده‌ها را امت او بکشد و ملك از  
 خاندان پارسیان ببرند، و گفت افتادن این کنگرها چیست گفت بعدد هر  
 یکی از آن فرزندی از آن شاه پادشاهی کند پس بر خیزد، انوشروان با  
 همه دلتنگی خرسند شد گفت چندین بطن بروزگار دراز بر خیزد و فرمود  
 تا منذر بن النعمان بن المنذر را ملکی عرب دادند و نواختها کرد و گفت  
 تتبع می کن تا این کیست کی میگویند پیغمبر خواهد بود، و در جمله  
 آیین بارگاه انوشروان آن بود کی از دست راست تخت او کرسی زر نهاده  
 بود و از دست چپ و پس همچنین کرسیهای زر نهاده بود و ازین سه  
 کرسی یکی جای ملك صین بودی و دیگر جای ملك روم بودی و سه دیگر  
 جای ملك خزر<sup>(۳)</sup> بودی کی چون بارگاه او آمدندی برین کرسیها نشستندی  
 و همه ساله این سه کرسی نهاده بودی<sup>(۴)</sup> بر نداشتندی و جز این سه کس  
 دیگر بر آن نیارستی نشستن و در پیش تخت کرسی زر بودی کی بزرجهر P 506  
 بر آن نشستی و فروتر از آن کرسی موبدموبدان بودی و زیرتر از آن 526  
 چند کرسی از بهر مرزبانان و بزرگان و جای هر يك بترتیب معین بودی کی  
 هیچکس منازعت دیگری نتوانستی کرد و چون کسری بر یکی خشم گرفتی  
 کرسی او از آن ایوان بر داشتندی، و عادت ملوک فرس و آکاسره آن  
 بودی کی از همه ملوک اطراف چون صین و روم و ترك و هند دختران  
 ستندی و پیوند ساختندی و هرگز هیچ دختر را بدیشان ندادندی

سطیح P. سطح B (۱)

ولایت B (۲)

من BP (۳)

(هیطله) هنطله P (۴)

بودندی P (۵)

دخترانرا جز با کسانی کی از اهل بیت ایشان بودند مواصلت نکردندی،  
و خراج از همه جهان بفرس آوردندی و هرگز از فرس خراج بهیچ جای  
نبرده اند، بلاد هند از لب جیحون بود تا شط فرات و پارس دار الملک  
اصلی بود و بلخ و مداین هم بر آن قاعده دار الملک اصلی بودی و خزاین  
و ذخایر آنجا داشتندی و مایه لشکر ایران از آنجا خاستی،

### کسری هرمز بن انوشروان،

این هرمز از دختر قاقم خاقان آمده بود و در علم و عدل و هنرمندی  
بپدر اقتدا می نمود و رعایا را نیکو داشتی اما بزرگانرا و مردم اصیلرا  
نتوانستی دید و پیوسته بزرگانرا می کشتی و مردم فرومایه را بر می کشیدی  
چنانک در مدت پادشاهی سیزده هزار کسرا از بزرگان کشته بود پس  
همگان از وی بترسیدند و دشمنان او را از اطراف جهان بر می آغالیدند  
تا از همه جوانب خروج کردند، و از جمله ایشان خاقان شابه<sup>(۱)</sup> قصد  
خراسان کرد و نامه نبشت سوی هرمز کی من عزم روم دارم و راه من  
بر ولایت تو باشد باید کی پولهارا عمارت کنی و برگ بسازی و چون این  
سخن بشنید از جای برفت و بهرام چوپین کی اسنھسالار لشکر او بود  
ترتیب کرد با لشکری تمام نا روی به پیکار خاقان نهاد و نام او شابه  
بود و بتعجیل عظیم براند چنانک شابه آنگاه خبر یافت کی بهرام  
بیادغیس رسیده بود و بهرام رسولانرا فرستاد و نرم و درشت پیغامها  
داد و میان ایشان رسول می آمد و می شد و لشکر هر دو جانب بر می نشستند  
و چالش مستی می کردند تا بکروز بهرام متنگروار فرصت نگاه داشت  
و چوبه تیر بر سینه شابه زد و او را بکشت و لشکر او را بغارتید،  
و پسر این شابه برموده<sup>(۲)</sup> نام بیامد با لشکری عظیم بهرام او را بکشت و

(۱) Cf. *Sasaniden*, p. 269, note 1.  
993, 2, and *Sasaniden*, p. 272, note 2.

(۲) BP رمود. Cf. *Tabarí* I.



مالها و غنیمتها بى اندازه نزدیک هرمز فرستاد و او را محبتها فرمود و بعد از آن خواست کى<sup>(۱)</sup> بهرام چوبین در بلاد ترك رود و بهرام<sup>(۲)</sup> صواب نبی دید پس هرمز در حق بهرام سخنان درشت گفت و چون این خبر بهرام رسید و طبع هرمز در قتالی شناخت از آن نفور گشت و بزرگان را گفت این مرد تخم همگان بخواهد بریدن ما را تدبیر خویش باید کرد و همگان با او متفق شدند کى او پادشاه باشد تا آنگاه کى پرویز بن هرمز رسد<sup>(۳)</sup> و چون هرمز این خبر بشنید دل تنگ شد و هیچ حیلت نتوانست کردن و ا پرویز هم از پدر بگریخت و با آذربایجان رفت و با مرزبانان آنجا هم اتفاق شد و مقام کرد، هرمز اصفهید بزرگ را بجنگ بهرام چوبین فرستاد و بهرام او را اول بشکست و چون این<sup>۱۰</sup> خبر بپزرگان پارس رسید و از هرمز بستوه آمده بودند دست بر آوردند و او را بگرفتند و کشتن او روا نداشتند اما چشمه اش بسوختند<sup>(۴)</sup> و محبوس گردانیدند، و مدت ملك او یازده سال و چهار ماه بود،

P 51b  
53b

### کسری ا پرویز بن هرمز بن انوشروان

و چون این خبر با پرویز رسید از آذربایجان بتعجیل بداین آمد با آن لشکر کى داشت و بر تخت نشست و بر تخت تاج بر سر نهاد و برفت و پدر را بدید و از وی عذر خواست و گفت گریختن من نه از سر عصبان بود اما ترسیدم کى بدخویان<sup>(۵)</sup> ترا صورتی نمایند و در حق فرزند خویش بزه گار شوی اکنون چون حالى چنین پدید آمد بدار الملك آدم تا چه فرمائی، هرمز از وی خوشنود شد و عذر وی قبول کرد و گفت باید<sup>۲۰</sup> کى آنانک مرا بدین حال کردند کینه من از ایشان بتوزی<sup>(۶)</sup> و قومى را

بکنندند P (۴) . رسند BP (۳) . هرمز P (۲) . P om. (۱) .  
بخواهی P (۶) . بدخویان P (۵) .

از اهل علم و حکمت ترتیب کنی کی هر روز بنوبت آیند و ندیبی من  
 کنند، ابروینز ندیبان ترتیب<sup>(۱)</sup> کرد اما از بهر آنک بهرام نزدیک رسیده  
 بود بانتقام کشیدن مشغول نتوانست گشتن و کوچ کرد تا آب نهر روان  
 و از آن جانب بهرام چوبین فرو آمد و لشکرگاه زد و چند روز میان  
 ایشان رسول می آمد و می رفت و قصه و ماجرای حال ایشان دراز است،  
 بعاقبت ابروینز دانست کی طاقت او ندارد کس بیدرش هرمز فرستاد  
 و حال باز نمود و مشورت کرد کی چه تدبیر کند هرمز جواب فرستاد  
 کی زنان و ائقال را در حصنی محکم بنشان و خویشتن پناه بملک الروم  
 برو از وی مدد خواه، ابروینز این عزم درست گردانید و او را دو  
 خال بودند یکی بندویه<sup>(۲)</sup> نام بود و دیگر بسطام نام و از جمله آنان  
 بودند کی هرمز را گرفته بودند و کور کرده و از وی می ترسیدند و  
 اندیشه کردند کی نباید کی چون ابروینز بروم برود هرمز بلجاج او<sup>(۳)</sup>  
 بهرام را بیاورد و ملک بدو سپارد و کار از دست برود، و هر دو تن  
 این سخن باتفاق با ابروینز بگفتند و او را پیش بردند کی صلاح در آنست  
 کی هرمز را بکشد ابروینز هیچ جواب نداد دانستند کی خاموشی او رضاء  
 آنست<sup>(۴)</sup> و هر دو ان<sup>(۵)</sup> برفتند و هرمز را بزه کمان بگشتند و اوّل پادشاهی  
 کی بگشتن پدر رضا داد ابروینز بود<sup>(۶)</sup> تا لاجرم بهکافات آن او نیز  
 بدست پسرش شیرویه کشته شد، آمدیم با سرفصه، و چون این هر دو  
 کس باز آمدند از کشتن هرمز ابروینز زنان و ثقل را گسیل کرده بود و  
 بمعکبی نشانده و خود با بندویه<sup>(۷)</sup> و بسطام کی هر دو خویش او بودند  
 با جماعتی اندک سوار مجرد بیک اسپ فرات عبره<sup>(۸)</sup> کردند و راه بیابان بر

(۱) B om.

(۲) BP بندویه. See *Sasaniden*, p. 273, note 1.

(۳) B بلجاج انجا باو

(۴) P موجب رضا است

(۵) P دو آنها

(۶) B om.

(۷) BP بندویه

(۸) P عبور

گرفتند و نيك راندند و چون فرو آمدند تا آسایشی دهند و پنداشتند کی<sup>(۱)</sup> این شدند گرد لشکر بهرام پدید آمد، در حال بندویه ابرويز را گفت جامه و ساز خویش مرا ده و تو با این سواری چند و با بسطام کی خویشاوند او بود نيك برانید کی من این لشکرا از شما باز دارم و اینجا کی رسیده بودند دیری بود استوار بندویه در آن دیر رفت با جامه و زینت پادشاهی و<sup>(۲)</sup> در آن عهد هیچکس نیارستی داشتن و همگان پنداشتند کی او ابرويز است و فرمود تا در دیر بیستند و بر بام دیر رفت، و لشکر چون در رسیدند او را دیدند بر بام دیر با زینت پادشاهی همگان پیرامن دیر در آمدند و آواز داد کی من ابرويزم و دانید کی اینجا P 526 گریزگاهی نیست باید کی مرا امروز و امشب مهلت دهید تا عبادت کنم و فردا بیرون آمم، لشکر گفتند روا باشد و با چنو<sup>(۳)</sup> پادشاهی این مضایقت نباید کردن خاصه کی ازین دیر هیچ مفری نیست، و همگان 546 گرد بر گرد دیر فرو آمدند و همه شب نگاه میداشتند چون بامداد شد دیگر باره بندویه با آن زینت پادشاهی بر بام دیر آمد و آواز داد کی خدای از شما خوشنود باد چنانک دی و دوش آرم من داشتید<sup>(۴)</sup> اکنون ۱۰ اگر خواهید کی حق نعمت خاندان من گذارده باشید امروز تا آخر روز مرا مهلت دهید تا توبه تمام بکنم و عبادت بجای آورم و بیش ازین مهلت نخواهم، لشکر بآن اجابت کردند و همه روز نگاه میداشتند و خبر بهرام رسیده بود کی ابرويز را در دیری پیچیده اند و او خرّم گشته بود و بر اثر لشکر آمد و چون آنروز باخر رسید بندویه بیرون آمد بتزدیک لشکر ۲۰ و گفت من بندویه ام و ابرويز دی بامداد رفت و من حيله کردم کی جامه و زینت او پوشیدم تا شما را اینجا بدارم و او میانه کند، لشکر او را گرفتند هم بر آن شکل و نزدیک بهرام چوپین بردند و او را از حیلت و

نداشتید BP (۴) . جنود P (۳) . که P (۲) . B om. (۱)

مکر او خبر دادند بهرام اورا نیارست کشتن کی خویشان و اهل بیت  
 بسیار داشت و اورا محبوس گردانید و بهرام بهداین آمد و بر<sup>(۱)</sup> تخت  
 پادشاهی نشست و بندویه را بزرگی سپرد و نام او بهرام بن سیاوش و  
 بندویه این بهرام بن سیاوش را سر بگردانید و متفق شدند کی ناگاه بهرام  
 چوین را بکشند ازین<sup>(۲)</sup> حال خبر یافت و بهرام بن سیاوش را بکشت و  
 بندویه در آن هزاره بچست و بچانب آذربایجان گریخت، و اما پرویز  
 چون سلامت برفت بانطاکیه رفت و آنجا مقام کرد و کسان بقصر روم  
 فرستاد و از وی مدد خواست قیصر روم اجابت کرد و مالها بسیار فرستاد  
 55a و دخترش مریم نام را بزنی با پرویز داد و برادر خویشتن را بشیادوس<sup>(۳)</sup>  
 نام با شست هزار مرد جنگی بهد او فرستاد و سپاه سالاری بود کی  
 بهبارزی اورا با هزار مرد برابر<sup>(۴)</sup> نهاده بودند و مدبر کار<sup>(۵)</sup> آن لشکر  
 یکی بود<sup>(۶)</sup> نام او سرجیس<sup>(۷)</sup> و قرار داد با پرویز کی چون کار او نظام  
 گیرد خراج کی پدرانش خواستندی او نخواهد، و براه آذربایجان پیامدند و  
 بندویه با چند بزرگان دیگر بوی پیوستند با چهل هزار مرد و از پارس  
 ۱۰ و عراق و خراسان لشکرها پیوستن گرفتند و بهرام آمد و میان هر دو  
 جانب جنگها عظیم رفت و باخر ظفر پرویز را بود و بهرام بچانب  
 خراسان گریخت و آنجا ثبات نیافت و بترکستان رفت و آنجا مقام کرد، و  
 چون پرویز در پادشاهی متمکن گشت مردی بود داهی جلد هرمز نام و  
 این را در سر نزدیک خاقان فرستاد با جواهر و تحفهها بسیار تا یکی را  
 ۲۰ بفرمود تا آنگاه بهرام چوین را بکشت و هرمز متنگر باز گشت و چون  
 آن حال معلوم خاقان شد غمناک گشت و زن را رها کرد و خواست تا  
 خواهر بهرام چوین را زن کند این خواهر اورا جوابی خوش داد و روزی

بشیادوش P. بتیادوش B (۳). بهرام ازین P (۲). B om. (۱).  
 Tabarí I. 999, 15: بشیادوس. Cf. Sasaniden, p. 284, note 1. (۴) B om.  
 سرجیس P. سرجیس B (۷). او بود B (۶). کان BP (۵).

و روزی<sup>(۱)</sup> تا کار خویش راست کرد و لشکر برادر را کی آنجا بودند بر داشت  
 با مال و خزانه و از ترکستان ناگاه بیامد و چون خاقان خبر یافت دوازده P 53b  
 هزار مرد را دنبال ایشان فرستاد و در رسیدند و میان ایشان جنگی عظیم  
 رفت و خواهر بهرام سلاح پوشیده جنگ کرد و مقدم لشکر ترك را بیوگند  
 و ایشان هزیمت رفتند و اینان بخراسان آمدند و نامه فرستادند سوی  
 ابروین بشرح حال و زینهار خواستند ابروین ایشانرا زینهار داد و  
 بخدمت پیوستند و در حق ایشان کرامتها فرمود و خواهر بهرام را زن کرد  
 نام وی گردویه<sup>(۲)</sup> بود، و کسری ابروین بدرجتی رسید در بزرگواری و 55b  
 جباری و فرماندهی کی ملکی را<sup>(۳)</sup> مانند آن<sup>(۴)</sup> نبود و از جمله اسباب و  
 تجمل او دوازده هزار کبیرک در سراها او بودند از سربیه یا<sup>(۵)</sup> مطربه یا<sup>(۶)</sup>  
 خدمتگار و اسپان گزیده کی هر جای بر طولها و آخرها بسته بودند، بوقتی کی  
 عرض دادی میگویند هشتاد هزار سر بر آمد و نهصد و پنجاه پیل جنگی  
 داشت و همه جهان بگرفت و گردانرا<sup>(۷)</sup> با<sup>(۸)</sup> طاعت آورد و سیاست او  
 چندان بود کی گناهی نه از کبایر حوالت بنعم بن المنذر کردند کی ملک  
 عرب بود و لشکر فرستاد تا ناگاه او را در میان بادیه بگرفتند و بیاوردند ۱۰  
 و او را در پای پیل انداخت و مال او و خان و مان و چهار پایان او را  
 تاراج داد و فرزندان او و از آن عرب<sup>(۹)</sup> همچون بردگان می فروختند، و تا  
 ملك الروم زنده بود میان ابروین و<sup>(۱۰)</sup> از آن<sup>(۱۱)</sup> او پیوسته مکانات رفتی و تحنها  
 بیکدیگر فرستادندی پس اتفاق افتاد کی رومیان بر آن قیصر خروج کردند  
 و او را بکشتند و پسرش بگریخت و بنزدیک ابروین آمد او را کرامتها ۲۰  
 فرمود و شهر براز<sup>(۱۲)</sup> کی از خویشان ابروین بود با لشکری بسیار بیدد این P 54a

تأخیر می کرد. Some word or words equivalent to (۱) P چند و روزی seem to have fallen out. (۲) This is the name of Bahrám's brother. His sister's name is كُردويه (Gurdiyya). See Tabarí I. 998, 1. (۳) P ملکی. (۴) B و. (۵) B تا. P با. (۶) B گردانرا. P گردان را. (۷) B و. (۸) P او. (۹) B تا. P با. (۱۰) P او. (۱۱) P او. (۱۲) BP شهر براز.

پسر بروم فرستاد و این شهربراز لشکر روم را قهر کرد و چندانک کوشید تا این پسر را قبول کنند تا او باز گردد و تعرض دیار روم نرساند البتّه قبول نکردند و آن پادشاه را نیز کسی نشانده بودند خلع کردند و دیگری را نشانند نام او هرقل و این شهربراز او را حصار سخت داد چنانک از خویشتن نومید شد و خزانها را در چهار کشتی بزرگ نهاد تا با اسکندریّه 56a برزد اتفاق را باد مخالف بر خاست و آن کشتیها را بکنار لشکرگاه شهربراز افکند و چون کشتیها را بگرفتند مالهاء بی اندازه و خزاین دیدند و شاد شدند و از آنجا بر چهارپایان نهادند و نزدیک ابرویز فرستادند و شرح حال نبشتند کی چگونه بود او بد آن شاد گشت و آنرا گنج باذآورد نام نهاد، و شهربراز از حصار دادن قسطنطینیّه ملول شد و تدبیر<sup>(۱)</sup> گشادن آن نبود بر خاست و قصد بیت المقدس کرد و بستد و از آنجا سوی مصر رفت و بگرفت و همچنان با اسکندریّه رفت و بگشاد و این ولایتها همه در حکم رومیان بود و شهربراز جمله بنهر و مکر بگرفت و از آن وقت باز از دست ایشان برفت و شهربراز کلیدها را این شهرها با غنیمتها ۱۰ و مالهاء بی اندازه با ابرویز فرستاد و این همه در سال بیست و هشتم<sup>(۲)</sup> بود از ملک او و درین سال پیغمبر صلوات الله علیه را<sup>(۳)</sup> وحی آمد و بعد از آن بقدرت ایزد تعالی آن فرّ و اقبال ابرویز و پاریسیان نقصان گرفت و متراجع گشت و نیز بهر کجا رفتند و هن بر ایشان بود و از جمله خذلان ایشان آن بود کی بعد ما<sup>(۴)</sup> کی شهربراز<sup>(۵)</sup> هرقل را<sup>(۶)</sup> زبون و ۲۰ P 546 ضعیف کرده بود<sup>(۷)</sup> شبی عبادت می کرد و از خدای عزّ وجلّ نصرت میخواست در خواب دید کی او را گفتند کی دولت پاریسیان متراجع شد باید کی خروج کنی هرقل برگ ساخت و خروج کرد و شهربراز از ابرویز

(۱) و در تدبیر P (۱) . سیم P (۲) . B om. را (۳) . P om. (۴) .  
 (۵) شهربراز را P (۵) . BP om. (۶) . بودند BP (۷) .

مستشعر بود و ولایت نگاه داشت و بچنگ رومیان برفت و پرویز راهزاد پارسی را کی از جمله بزرگان بود با دوازده هزار مرد بچنگ هرقل فرستاد و راهزاد چون شکل کار بدید نامه نیشست با پرویز کی لشکر روم بسیار اند و بدین قدر لشکر تدبیر ایشان نتوان کرد، پرویز از آنجا کی سئیزگاری و بدخویی 56b اورا<sup>(۱)</sup> بود نیشست کی باید کی نو با این لشکر کی با تو اند تن فرا قتل . دهید یا ظفر برید یا همرا بکشند کی هر کی باز گردد من اورا هلاک کنم ، راهزاد و آن لشکر از بیم پرویز بمصافت رومیان رفتند و جهادی عظیم کردند تا جمله کشته شدند و چون این حال با پرویز رسید بتلافی حال مشغول نگشت بلک نامها بتهدد سوی شهربراز و دیگر حشم نیشست کی شما سستی کردید و قصد کرد تا شهربراز را بکشد پس شهربراز از بیم خویش با هرقل یکی شد<sup>(۲)</sup> و اتفاق بستند کی اگر پرویز حرکت کند هر دو بدفع او مشغول باشند و آن طرف بخلل شد<sup>(۳)</sup> بعد از آنک حیلتها و خدیعتها کرد کی شرح آن دراز است در تلافی آن، و همچنین از بهر اثارات و ودایع نعن بن المنذر کی اورا بکشت ایاس بن قبیصه را بفرستاد بینی شبیان و آنرا از ایشان باز خواست ایشان امتناع کردند و گفتند ما ۱۰ امانت همسایه خویش نسپاریم پس ایاس بن قبیصه کس فرستاد و از پرویز مدد خواست و او هامرز<sup>(۴)</sup> و جلابزین را<sup>(۵)</sup> با لشکر بسیار و پیلان جنگی بهمد او فرستاد و عرب جمع شدند بجایگاهی کی آنرا ذو قار<sup>(۶)</sup> گویند و P 55a این ذو قار آبی است از آن عرب و هر دو لشکر بر سر این آب رسیدند و جنگی صعب رفت میان ایشان<sup>(۷)</sup> و هامرز کی مقدم لشکر پارسیان بود با ۲۰ یکی از عرب برابر شد نام او برد بن حارثة الیشکری و بر دست این عرب

صامرز P (۴) . شد تا BP (۳) . شدند BP (۲) . ابرویز B (۱) .  
 جلابزین را P . جلابزین را B (۵) . See *Sasaniden*, p. 335, note 2.  
 دو وقار BP (۶) . See *ibid.*, p. 335 and p. 289, note 1. (۷) BP om.

57a کشته شد و جلابزین کی دوم مقدم پاریسیان بود با حنظلة بن ثعلبه از  
 قبیله بکر بن وایل بهبازرت بیرون رفت و هم کشته شد و از آن لشکر  
 پاریسیان اندک مایه خلاص یافتند دیگر همه کشته و اسیر ماندند، و از  
 جمله معجزات پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنست کی آنروز کی ابن جنک  
 رفت بدو قار و عرب ظفر یافتند پیغمبر علیه وآله السلم در مکه گفت  
 . *الْيَوْمَ اتَّصَفَتِ الْعَرَبُ مِنَ الْعَجْمِ* یعنی امروز عرب داد از <sup>(۱)</sup> عجم بستند  
 و تاریخ آن روز نگاه داشتند و بعد از مدتی این خبر رسید از آنج میان  
 مکه و ابن ذوقار مسافتی دور است اما پیغمبر علیه السلم همان روز  
 خبر داد کی آنجا این حال رفته بود، و بعد از ملک ابروین پیغمبر علیه  
 السلم هجرت کرد از مکه بمدینه و پیش از آن چون پیغمبر علیه السلم  
 ظهور کلی کرده بود و قوت گرفته اسلام و مسلمانان در سال سی و هفتم  
 از ملک ابروین پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نامه بدو نوشت و او را  
 باسلام دعوت کرد ابروین خشم گرفت بر فرستاده پیغمبر علیه السلم و نامه  
 بدرید گفت چرا نام خویش پیشتر از نام من نوشت و چون فرستاده با  
 ۱۰ *نزدیک پیغمبر علیه السلم آمد و از آن حال خبر داد پیغمبر صلی الله*  
*علیه وآله وسلم گفت مرق الله ملکه کما مرق کتابی یعنی خدای ملک*  
*او را بر اندازد چنانک نامه من پاره کرد و آن دعا مستجاب گشت و*  
*ابروین نامه نوشت ببادان کی عامل او بود بیمن کی رسول فرست بدین*  
 P 55b *مرد کی بتهامه است و تهامه اعمال مکه است و او را بگوی تا باز دین*  
*خویش رود پس اگر نشود او را نزدیک من فرستی بادان چند مرد معروف را*  
 57b *از اساوره<sup>(۲)</sup> نزدیک پیغمبر علیه السلم فرستاد و در جمله ایشان فیروز*  
 دیلمی بود و این پیغام برسول علیه السلم گذارد پیغمبر علیه السلم  
 جواب داد کی ابروینرا دوش کشتند شما این سخن از بهر کی میگوید،

(۱) داد از for دادن BP (۱) ساوره BP (۲)



تاریخ آن شب نگاه داشتند و بعد از مدتی خبر قتل ابروین رسید و آن قوم همه مسلمان گشتند، و سبب قتل ابروین آن بود کی پیوسته بدخوبی کردی و بزرگانرا هیتی ننهادی و کارها بزرگ خرد داشتی و بکمترین گناهی عفویت عظیم کردی و هیچ رحم نیاوردی و چندانک بابتدای عهد طریق عدل می سپرد بعاقبت سیرت بگردانید و ظلم و مصادرها و ناواجبات می کرد و همه چشمرا مستشعر و نفور میداشت و جز جمع مال کردن هیچ همتی نداشت از واجب و ناواجب، و از جمله بی رحمتی و سخت دلی او یکی آن بود کی زادان فرخرا کی امیر حرس او بود پرسید کی عدد محبوسان چند است و فرمود کی همه را باید کشتن سی و شش هزار تن بر آمد همه معروفان و بزرگان و پادشاه زادگان و سپاهیان و عرب و متصرفان و رعایا و مانند این و روا نداشت چنین خلائقرا کشتن و ازین سبب دمدمه در میان لشکر افتاد و اصحاب اطراف کی از درگاه او باز گشتند هر يك باستوار گردانیدن ولایت خویش مشغول شدند کی هیچکس بر جان خویش ایمن نبود و با بزرگان فرس و وزیران او در سر مواطاة کردند و شیرویه را بر پدر بیرون آوردند<sup>(۱)</sup> و او امتناع می کرد گفتند اگر تو نکنی ما دیگر بر بیاریم و ترا نیز نگذاریم پس با ایشان متفق گشت و ابروینرا P 56a گرفتند و روزی چند پیغامها میان ایشان متردد بود و شرح آن دراز شود و بزرگان رضا ندادند تا آنگاه کی اورا بزه کمان هلاک کردند، هم 58a دشمنان و بدخواهان اسلام و دولت قاهره را عاقبت چنان باد، و از آثار او در عمارت دنیا هیچ نیست جز قصر شیرین و آنجا کی صفت شبدیز گویند بالا فرمیسین جایها ساخته بود تا بکنار رود بزرگ از سرابستانها و باغها بتابستان مقام ساختی و بزمرستان بقصر شیرین و بدین هر دو جای جز شیرین با او نبود و مریم دختر قیصر روم کی مادر شیرویه بود

و گردیه<sup>(۱)</sup> خواهر بهرام چوبین کی زن او بود هر دورا بمیداین نشانده بود در دار الملک، و آخر استقامت امور پادشاهی دولت فرس روزگار ایرویز بود و بعد از آن در اضطراب و فترت افتاد و هیچ نظام نگرفت و بهر چند ماه پادشاهی بودی و بعد از وی آفتها پدید آمد چون وبا و طاعون و قحط و مانند این والعیاذ بالله، مدت شش سال و نیم تا روزگار یزدجرد بن شهریار آخر ملوک فرس برین جمله یاد کرده آمد،

ذکر ملوک کی بعد از ایرویز بودند در فتور،

شیرویه بن ابروین،

چون پدر را کشته بود هفده تن دیگر را از برادران و برادر<sup>(۲)</sup> زادگان بکشت همه بشجاعت و هنرمندی افزونتر از وی بعضی برای وزیران و بعضی باستبداد<sup>(۳)</sup> خویش، پس بسیار شد و شومی آن ناپاکی اورا در یافت و علت طاعون پدید آمد و بیشترین بزرگان و لشکر فرس بدان هلاک شدند و شیرویه هم بدان علت ببرد و قومی گفته اند کی پدرش چون دانست کی اورا بخوانند گرفت زهر در خنبره زرین کرد و مهر بر نهاد و بر آنجا نشست کی دارویی کی جماع را سود دارد<sup>(۴)</sup> پس شیرویه آنرا بیافت و بخورد و فرمان یافت اما روایت اول درست تر است، و بعد از پدر هشت ماه زیست،

اردشیر بن شیرویه،

هفده ساله بود چون پدرش گذشته شد اما چون از اهل بیت ملک دیگری نبود اورا بنشانند بطیسبون<sup>(۵)</sup>، و اتابک او یکی بود نام او

(۱) P کردویه. (۲) B om. و برادر. (۳) P باستعداد.  
(۴) P قوت دهد. (۵) P om.

میآذر جشنس<sup>(۱)</sup> و اگرچه او طفل نبود<sup>(۲)</sup> این اتابک نظام کار نگاه می داشت اما او را سهوی افتاد کسی کس سوی شهربراز<sup>(۳)</sup> نفرستاد و با او<sup>58b, col. 2</sup> مشورت نکرد و او را خشم آمد و لشکر جمع کرد و بطیسبون آمد کسی اردشیر را آنجا می پروریدند و بحیلت شهر بگرفت و اردشیر را بکشت و خود بیادشاهی بنشست، و مدت ملک اردشیر یک سال و شش ماه بود،

### شهربراز<sup>(۴)</sup> و نام او فرخان بود

خارجی بود نه از اهل بیت ملک و چون اردشیر را بکشت و بر تخت نشست علتی بر وی پیدا گشت کسی یک لحظه اشکم او باز ناپستادی و پنهان از مردم طشتی در زیر او نهاده بودند و پس بوران دختر کسری ایزدیز دو کس را بر وی گماشت از بزرگان یکی بسفرخ<sup>(۵)</sup> نام و برادرش<sup>۱۰</sup> خلقی را با خوبستن یار کردند و ناگاه او را زخم زدند و بکشتند،

### کسری خرهان<sup>(۶)</sup> بن ارسلان

این کسری پادشاهزاده بود و در آن وقت دیگری حاضر بود او را بیادشاهی نشانندند و مدت یک سال و پنج ماه پادشاهی کرد و کناره شد و نسب این کسری خرهان<sup>(۷)</sup> در باب انساب اول کتاب یاد کرده آمده<sup>۱۰</sup> است،

### کسری قباد بن هرمز

از فرزندان هرمز بن کسری انوشروان بود و پرورش بترکستان یافته بود و او را باتفاق بنشانندند اما بیش از سه ماه پادشاهی نکرد،

59a,  
col. 1

(۱) مهآذر جشنس. P. مهآذر جشنس. Cf. Tabari I. 1061, 15.  
(۲) بود. BP. (۳) شهربراز. BP. (۴) بسفرخ. P. See Sasaniden, p. 389.  
(۵) جرهاار. B. (۶) خرماز. P. See Sasaniden, p. 292, note 2.  
(۷) جرهاار. B. خرماز. P.

بوران دخت بنت کسری،

P. 57a

زنی سخت عاقل و عادل و نیکوسیرت بود و چون پادشاه شد يك سال خراج از مردم بیفگند<sup>(۱)</sup> و در میان رعایا طریق عدل گسترد و مدت ملك او يك سال و چهار ماه بود،

59a, col. 2

فیروز جشنسیده<sup>(۲)</sup> بن بهرام،

پدر این فیروز از نژاد یزدجرد گناه کار بود و مادرش از نژاد کسری انوشروان و او را بی پادشاهی بنشانند و مدت شش ماه پادشاهی کرد،

آزرمی دخت بنت ابروین،

زنی عاقل بود و گویند او را زهر دادند و بروایتی گویند فرخ هرمز کی اصفهید<sup>(۳)</sup> خراسان بود و بزرگتر از وی میان فرس نبود کس فرستاد و او را بزنی خواست آزرمی دخت جواب داد کی عادت نرفتست کی زن پادشاه شوهر کند اما اگر میخواهی کی مرادی از من بر داری باید کی فلان شب تنها بیایی و این زن امیر حرس را بخواند و گفت فلان شب قومی را از اعوان<sup>(۴)</sup> خویش راست کن و بیاور و در سرای ما پنهان شو تا کسی را کی فرماییم بگیری و همچنان کرد و فرخ هرمز بر وعده رفت و چون در سرای شد او را بگرفتند و فرمود تا سرش ببریدند و بر سینه او نهادند و در میدان بینداختند و سه روز همچنان بود پس پسر این فرخ هرمز نام او رستم لشکرها جمع آورد و پیامد بکینه توختن<sup>(۵)</sup> و این زن را هلاک کرد،

59b, col. 2

(۱) P برداشت. (۲) جشنسیده BP. See *Sasaniden*, p. 393, note 1, and p. 396. (۳) اصفهید P. (۴) اهل P. (۵) خواستن P.

فرخ زاد خسرو بن اپرویزر،

او در آن حال کی شیرویه برادران را می کشت کوچک بود و ازین سبب خلاص یافت چون پادشاهی نشست هیچ از آداب و آیین ملک نمی شناخت<sup>(۱)</sup> و کامل عقل نبود و چون مدت شش ماه پادشاهی کرد یزدجرد را<sup>(۲)</sup> از پارس بیاوردند<sup>(۳)</sup> و این فرخ زاد با او خواست کی جنگ کند طاقت او نداشت و یزدجرد او را بکشت و پادشاهی بگرفت و آخر ملوک فرس یزدجرد بن شهریار بود چنانک یاد کرده آید بمون الله تعالی<sup>596, col. 1</sup> و حسن توفیقہ،

یزدجرد بن شهریار آخر ملوک فرس،

این یزدجرد بن شهریار دایه داشت مهربان و در آن عهد کی شیرویه خوبشاونندانرا می کشت دایه او او را بگریزانید و باصطخر پارس برد و بزرگان پارس او را بهروردند و تیار می داشتند و چون خبر آنجا رفت کی مردم مداین فرخ زادرا پادشاهی نشانده اند و تدبیر ملک نهیداند کردن پارسیان او را بیاوردند تا پادشاهی نشانند و جماعتی بتعصب فرخ زاد برخاستند اما هیچ نتوانستند کردن و فرخ زاد کشته شد و ۱۰ ملک بر یزدجرد قرار گرفت و او پانزده سال بود و همه اطراف مالک بیگانگان فرو گرفته بودند و اسلام قوی گشته و یزدجرد مدت هشت سال بمداین بود و پادشاهی کرد افتان خیزان پس دانست کی آنجا نتواند بود و سعد وقاص بعذیب<sup>(۱)</sup> آمد و یزدجرد رستم بن فرخ هرمزرا کی از بزرگان بود بفادسیه فرستاد و خود تاج بزرگ از آن کسری

بیامد P. بیاورد B (۳). یزدجرد P (۲). نمی ساخت BP (۱). بعذب P (۴).

انوشروان کی می گویند بقدی سخت عظیم بود با جواهر بسیار بر داشت  
 و بودیعت بصین<sup>(۱)</sup> فرستاد و بسیار تجمل و خزانه و اسباب بر داشت و  
 بجانب نهاوند رفت و آنجا مقام کرد و میان سعد وقاص و رستم بن  
 فرخ هرمز جنگهائ عظیم رفت بقادسیه و سر لشکر عرب سعد بود و  
 سپاه سالارشان یکی بود نام او جریر بن عبد الله البجلی و بعاقبت رستم  
 بن فرخ هرمز کشته شد و برادر این رستم خوره زاد بن فرخ هرمز نام  
 یزدجرد را با اسباب و تجمل کی داشت باصفهان آورد و از آنجا بکرمان  
 برد و از کرمان دیگر باره اورا بخراسان برد و بشهر مرو اصفهیدی<sup>(۲)</sup>  
 بود نام او ماهویه اورا بدان اصفهد سپرد و سجلی بر وی کرد کی ملک را  
 بخویشتن پذیرفت و خوره زاد<sup>(۳)</sup> باز گشت پس اتفاق چنان بود کی  
 ملک هیاطله قصد یزدجرد کرد و ماهویه در مال یزدجرد خیانتها کرده  
 بود و یزدجرد دانسته و بر ماهویه اظهار کرده و اورا دشنام داده و  
 ماهویه ازین استشعار یزدجرد را بکشت و در میان هیاطله رفت با مال  
 و تجمل یزدجرد و آن تاج کسری و جواهر بر ملک صین<sup>(۴)</sup> بهاند و اکنون  
 از آن عهد باز تاج ملوک صین<sup>(۵)</sup> آنست و قتل یزدجرد در سال هشتم  
 بود از طغیان و عصیان نادین<sup>(۶)</sup> ناحق<sup>(۷)</sup> عثمان<sup>(۸)</sup> و این وقت سال سی  
 و یکم بود از هجرت ملک پارسیان زایل<sup>(۹)</sup> شد و اسلام قوت گرفت  
 والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین،  
 این فصول آنست کی بر طریق اختصار از انساب و تواریخ ملوک فرس  
 و آثار و احوال ایشان یاد کرده آمد و از بهر آن شرحی درازتر نداد  
 کی غرض ازین کتاب نه اینست و بنده خواست کی این فصول با انساب

هند P (۴). خوره زاد B (۳). اسپهبدی P (۲). بچین P (۱).  
 لعن الله عنه B adds (۸). P om. (۷). P om. (۶). چین P (۵).  
 زایل که P (۹). لعنه الله P

و تواریخ عرب و حضرت و ائمه دین<sup>(۱)</sup> مبین رضوان الله علیهم در پیوندد و بترتیب روزگار و احوال هر قرنی ایراد کند تا این روزگار هایون ادا الله ایامه<sup>(۲)</sup> اما دراز گشتی<sup>(۳)</sup> پس ابن کتاب را<sup>(۴)</sup> مقصود گردانیده آمد بر ذکر ملوک فرس و شکل پارس و کتابی دیگر می سازد 606  
کی از عهد پیغمبر علیه السلام و تا این ساعت انساب و تواریخ و آثار و اخلاق<sup>(۵)</sup> ائمه رحمة الله علیهم و ملوک تا روزگار این دولت قاهره<sup>(۶)</sup> ثبتها الله در آن ایراد کند چنانک پسندیده رأی اعلی اعلاه الله آید بعون الله و حسن توفیقه آمدم با<sup>(۷)</sup> حدیث پارس،

P 586

### شرح گشادن مسلمانان پارس را،

آغاز گشایش پارس باوّل اسلام چنان بود کی عمر بن الخطاب<sup>(۸)</sup> عاملی را ۱۰  
ببحرین گماشته بود نام او علاء حضرمی و ابن علاء حضرمی هرثبه بن جعفر البارقی را<sup>(۹)</sup> بفرستاد تا از دیار پارس جزیره بگیرت نام آن جزیره لار و چون خبر این فتح با عمر بن الخطاب<sup>(۱۰)</sup> رسید خرّم گشت و گفت ابن آغاز فتح پارس است و نامه نبشت سوی<sup>(۱۱)</sup> علاء حضرمی تا عتبه بن فرقد السلمی را ببرد هرثبه بن جعفر البارقی<sup>(۱۲)</sup> فرستاد تا با دیگر اصحاب جزایر ۱۰  
جنگ میکردند و بعد از آن دیگر باره عمل ببحرین و عمان بعشمن بن ابی العاص ثقفی داد و ابن عثمان برادرش حکم<sup>(۱۳)</sup> بن<sup>(۱۴)</sup> ابی العاص را با لشکر از عبد قیس و ازد و نسیم و بنی ناجیه<sup>(۱۵)</sup> و غیر ایشان بفرستاد و جزایر

اما دراز گشتی (۳) P om. (۲) B om. و حضرات ائمه دین (۱) P

(۶) P om. آفاق و ائمه (۵) Illegible in B. P has کتاب (۴) P

بر (۷) P Here B adds, after some words which are illegible, (۸)

لعن الله عنه (۱۰) B adds البارتی را (۹) BP علیه اللعنة P (۱۱) B

سو (۱۱) B الباتی (۱۲) BP See Tabarí t. 2698. (۱۳) BP om.

ناجیه (۱۵) B ابن (۱۴) P

بنی کاوان<sup>(۱)</sup> بستند و اصل ابن جزایر جزیره قیس بود و آنرا پیش از آن جزیره قیس نگفتندی اما چون عرب آنرا بستند بنی عبد قیس نام نهاد و با ولایت پارس رود و چون ابن جزایر گشاده بودند روی بزمین پارس نهادند و اعمالی کی بر ساحل دریا بود بگشادند و بتوج آمدند و بگرفتند و آنجا مقام کردند و این توج از کوره اردشیرخوره است و در آن عصر والی پارس از قبل یزدجرد شهرک مرزبان بود و چون شنیده بود و لشکری عظیم جمع آورد تا ریشهر<sup>(۲)</sup> برفت بقصد عرب و حکم بن ابی العاص از 61a توج بقصد ایشان بیرون رفت و میان هر دو لشکر جنگ در پیوستند و یکی بود از مقدمان عرب نام او سوار بن هام العبیدی و مردی معروف ۱۰ مبارز بود و این سوار با شهرک مرزبان برابر افتاد و نیزه بر سینه شهرک زد و بکشت و در حال کفار هزیمت شدند و ریشهر مسلمانرا مستخلص P 59a گشت و چون فتح نامه بعمر بن الخطاب<sup>(۳)</sup> رسید شاد شد و شکرگذاری کرد و نامه فرستاد سوی عثمان بن ابی العاص کی مغیره برادرش را یا حفص را بعمان و بحرین رها کنی و خویشتن پیارس روی و همچنین کرد کی ۱۰ فرمان بود و بیامد بتوج و آنجا مقام کرد و پیوسته تاختن باعمال و بلاد پارس میفرستاد و عمر بن الخطاب نامه فرستاد سوی ابو موسی اشعری کی باید کی مدد عثمان بن ابی العاص دهی تا پارس گشاده شود ابو موسی هر وقت از بصره تاختن آوردی باعمال پارس و غزا کردی و باز گشتی و عثمان بن ابی العاص لشکری را کی مقدم ایشان هرمز بن حیان العبیدی بود بفرستاد ۲۰ و حصار بستد کی آنرا سینیز<sup>(۴)</sup> خوانند و این سینیز<sup>(۵)</sup> شهرکی است نزدیک ساحل دریا و کثات بسیار باشد و از آنجا جامه سینیزی<sup>(۶)</sup> خیزد و

(۱) BP کاران. See Yāqūt II. 79, 20. (۲) P شهر.

(۳) B لعن الله عنه. P لعنه الله. From here onward, I have not recorded either the partly mutilated blessings of B or the maledictions of P. (۴) B ستینیز. P ستیز. (۵) B ستینیز. P om. (۶) B ستینیزی. P ستبزی.



حصاری دیگر بقهر بستند کی آنرا ستوح<sup>(۱)</sup> گویند پس عثمان بن ابی العاص در کوره شاپورخوره رفت و اصل ابن کوره<sup>(۲)</sup> بشاپور است و دیگر شهرها چون کازرون و جرّه و نویندجان<sup>(۳)</sup> و غیر آن از اعمال آنست و جنگها عظیم رفت پس بصلح بستند بعد ما کی<sup>(۴)</sup> مردم<sup>(۵)</sup> ولایت نعمتی بسیار

بدادند و جزیه بخود<sup>(۶)</sup> گرفتند سال شانزدهم از هجرت و عثمان بن ابی العاص و ابو موسی اشعری باتفاق رفتند و کوره از جانرا بگشادند و ابن کوره قبادخوره است و دیگر شهرها و اعمال کی با آنست جمله بصلح بستند و مردم ولایت مالی بسیار بدادند و جزیه التزام کردند سال هزدهم

616 از هجرت و باتفاق بشیراز رفتند و دیگر اعمال و در آن وقت شیراز ناحیتی

بود همه حصارها استوار و هیچ شهری نبود و جمله بصلح بستند و با مردم P 596 آن نواحی شرط کردند کی هرکی آنجا مقام سازد جزیه و خراج میدهد و هرکی خواهد برود و او را امان باشد نکشند و نه بیندگی برند و این در سال بیستم بود از هجرت پس عثمان بن ابی العاص قصد کوره دارابجرد کرد و پسا<sup>(۷)</sup> و جهرم و فستجان<sup>(۸)</sup> همه با ابن کوره<sup>(۹)</sup> رود و اصل همه

دارابجرد بود<sup>(۱۰)</sup> عاقل و زیرک در حال استقبال کرد عثمان بن ابی العاص را ۱۰ و نگذاشت کی جنگ و خلاف رود و قرار داد کی از آن کوره جمله دو

هزار هزار درم خدمت بیت المال کنند تا ایشانرا امان دهد و هر سال جزیه میدهند و عثمان بن ابی العاص او را کرامت کرد و مال بستند و برین جمله قرار داد و باز گشتند در سال بیست و<sup>(۱۱)</sup> سوم از هجرت

و چون ابن<sup>(۱۲)</sup> ابی العاص از آن اعمال باز آمد نوبت خلافت با عثمان بن عثمان آمده بود و شکل کارها از حادثه وفات عمر بن الخطاب بگشته

ما کی P om. (۴) یوسدجان P (۳) کوره BP (۲) ستوح P (۱)

نستحان P (۸) بسیا B (۷) بخود ما B (۶) بمردم P (۵)

کوره B (۹) Some words must have fallen out here. (۱۰)

بن B (۱۲) بیست و BP om. (۱۱)

و ولایت بصره هنوز با ابو موسی اشعری نسپرده و این سال بیست و چهار بود از هجرت و چون خبر این حادثه پیارس افتاد مردم کوره شاپور خواست<sup>(۱)</sup> و کازرون و دیگر اعمال<sup>(۲)</sup> سر بر آوردند و برادر شهرکرا [به] بشاپور بردند و عصیان آغازیدند پس لشکر اسلام جنگ کردند و چون دانستند که بفر بخواهند<sup>(۳)</sup> سند صلح کردند و مالی دیگر خدمت بیت المال کردند و جزیه بر خویشان گرفتند در سال بیست و پنجم از هجرت پس ابن عفان عثمان ولایت بصره با ابو موسی اشعری سپرد و فرمود تا پیارس رود 62a و مردم کوره شاپور سوم بار نقض عهد کردند و ابو موسی اشعری و عثمان بن ابی العاص با اتفاق رفتند و فتح بشاپور کردند در سال بیست و هشتم ۱۰ از هجرت و بعد از آن عثمان بن عفان<sup>(۴)</sup> عبد الله عامر بن کریرا<sup>(۵)</sup> والی گردانید پس ابو موسی اشعری پیارس آمد و قصد اصطخر کرد در سال P 60a بیست و هشتم از هجرت و در آن وقت ماهک در اصطخر بود و در میان ایشان<sup>(۶)</sup> صلح<sup>(۷)</sup> پیوست و عبد الله بن عامر از آنجا باعمال جور رفت و شهر جوررا حصار میداد در میانه خبر رسید که مردم اصطخر عهد ۱۰ بشکستند و عامل اورا بکشتند و چندان توقف نبود که جوررا بستند در سال سیام از هجرت و سوگند خورد که چندان بکشد از مردم اصطخر که خون براند با اصطخر آمد و بچنگ بستند پس حصار در آن<sup>(۸)</sup> و خون همگان مباح گردانید و چندانک می کشتند خون نمی رفت تا آب گرم بر خون می ریختند پس برفت و عدد کشتگان که نام بردار بودند چهل هزار کشته ۲۰ بود بیرون از مجهولات و اول خللی و خرابی که در اصطخر راه یافت آن بود و این فتح در سال سی و دوام<sup>(۹)</sup> بود از هجرت، پس حادثه امیر المؤمنین عثمان افتاد و نوبت خلافت بامیر المؤمنین علی

(۱) B است. (۲) P om. from خواست to اعمال. (۳) B نخواهند.  
 و صلح B (۴) ایستاده B (۵) BP کریرا. (۶) نخواهند P  
 (۷) P دویم. (۸) B om. (۹) حصارداران P (۱۰)

عليه الصلوة والسلام آمد<sup>(۱)</sup> ولایت عراق و پارس جمله بعد الله بن عباس<sup>(۲)</sup> رضی الله عنهما سپرد و در آن فور مردم اصطر دیگر باره سر بر آوردند و غدر کردند عبد الله بن عباس لشکر آنجا کشید و اصطر بفر بگشاد و خلاقی بی اندازه بکشت و چون این آوازه بدیگر شهرها پارس افتاد هیچ کس سر بر نیارست آوردن جمله صافی و مستخلص ماند و هر روز اسلام ایشان زیادت می شد تا همگان بر گذشت روزگار مسلمان شدند و در پارس تا اسلام ظاهر شدست همگان مذهب سنت و جماعت داشته اند و مبتدعات آنجا ثبات نیابند<sup>(۳)</sup> و تعصب مذهب گبری ندانند 62b و بر خصوص تا جد اول از آن این قاضی القضاة ابو محمد کی اکنون P 60b قاضی شیرازست پارس افتاد نظام دین و سنت نگاه داشت و قاعده نهاد ۱۰ سخت نیکو کار شرع را و نسب او چنین است کی بدار الخلافه مقدس مجدها الله بعهد راضی رضوان الله علیه قاضی بود نام او ابو محمد عبد الله بن احمد بن سلیمان بن ابراهیم بن ابی برده الفزاری کی یگانه جهان بود در علم و ورع و از بنی فزازه بود قبیله است از قبایل عرب و هشتاد پاره تألیف دارد در علم دین و از حضرت خلافة قضاء پارس و کرمان و ۱۰ عبان و نیز<sup>(۴)</sup> و مکران بدو دادند<sup>(۵)</sup> و در آن عصر کرمان بحکم ابو علی بن الیاس بود و از نیکو سیرتی او چنان بود کی چون دیلم بیامد و پارس بگرفتند و بعد از آن کرمان بگرفتند او را تمکین تمام دادند و هرگز مال نیندوختی و جز بر بهیمة مصری نشستنی و بروزگار عضد الدوله او را تجربه بسیار کرد و چون دانست کی بی نظیر است حرمتی نهاد او را سخت ۲۰ بزرگ و این قاضی ابو محمد فزاری پنج پسر داشت ابو ذر و ابو زهیر و ابو طاهر<sup>(۶)</sup> و ابو الحسن و ابو نصر و ازین جمله این پنج پسر ابو ذر

(۱) B آمد. The former word has been crossed out. (۲) B adds ظاهر BP (۳) P نیافتند. (۴) P تبریز. (۵) BP داد. (۶) BP ظاهر.

و ابو زهیر بکرمان بدھقانان معروف<sup>(۱)</sup> و ابو طاہر<sup>(۲)</sup> نایب پدر بود در  
 قضاء کرمان و این قاضی محمد بود کی برسولی کرمان بدرگاہ اعلیٰ اعلاء  
 اللہ آمدہ بود درین سال و ابو الحسن و ابو نصر هر دو همباز بودند در  
 قضاء پارس پس پسر عضد الدولہ ابو الحسن را برسولی بغزنہ فرستاد و چون  
 سلطان محمود اورا بدید و علم و ورع و نیکو سیرتی او بیازمود<sup>(۳)</sup> رہا  
 نکرد کی باز گردد و قضاء غزنہ بدو داد و اکنون نسل او مانده است و  
 قضاة غزنہ ایشان اند و ماند ابو نصر کی پسر کہین بود و او جدّ اوّل  
 است از آن این قاضی پارس و مردی بودست با کمال عقل و وفور علم  
 و فضل و اورا وصلت بود با چندان مرداسیان<sup>(۴)</sup> کی رئیسان<sup>(۵)</sup> بودند و  
 ابن ابو نصر قاضی پارس بود و اورا پسری آمد عبد اللہ نام از دختر  
 مرداسیان پس قضاء<sup>(۶)</sup> پارس بہیراث پدر و ریاست آن ولایت بہیراث  
 خاندان مادر بدو رسید و این عبد اللہ جدّ این قاضی بود کی اکنونست  
 و از آن عہد باز قضا و ریاست پارس همچنان در خاندان ایشان است  
 بحکم ارث و استحقاق و قانون قضاء پارس همچنان نہادہ اند کی ببغداد  
 است کی اگر از صد سال باز حجتی نبشته باشند نسخت آن در روزنامہا  
 مجلس حکم مثبت است و ہرگز در خاندان او هیچ از نوّاب مجلس حکم  
 و ریاست و دبیران و وکیلات یک درم سیم از هیچ کس نستاند و مجد  
 الملک پیارس بودہ<sup>(۷)</sup> بود با جدّ این بندہ کی تقریر پارس می بست بابتداء  
 عہد کریم جلالی رعاه اللہ و اوّل تلمیذی جدّ بندہ کرد در پارس بابتداء  
 جوانی و اوسیرت خاندان قضاء پارس دانستہ بود و معاینہ دیدہ پس  
 چون بدین منزلت رسید در شہور سنہ اثنی و تسعین توصل بدان کرد کی  
 قضاء اصفہان بہ برادر این قاضی دادند تا همان عدل و شرع در قضاء

(۱) P adds بود. (۲) P ظاہر. (۳) P adds اورا. (۴) P مرداسیان.  
 (۵) BP رئیساس. (۶) BP قاضی. (۷) P om.

دار الملك پدید آمد کی پارس است اما او رغبتی صادق نبود و باز گشت و بعهد باکالیجار مذهب سبعیان<sup>(۱)</sup> ظاهر شده بود چنانک همه دیلمیان سبع مذهب بودند چنانک درین وقت آنرا مذهب باطنی گویند و مردی بود باطنی نام او ابو نصر بن عمران کی سری بود از داعیان سبعیان و در P 61b  
 میان دیلم قبولی داشت همچنانک پیغمبری و این مرد باکالیجارا گمراه 63b  
 کرد و در مذهب سبعی آورد پس قاضی عبد الله کی جد این قاضی پارس بود از غیرت دین و سنت میخواست کی حیلتی سازد تا دفع آن ملعون بکند و از باکالیجار خلوتی خواست و باکالیجار اورا حرمتی عظیم داشتی و سخن اورا قبول کردی چون با او بخلوت رسید گفت ترا معلومت کی کار ملك نازی دارد و این ابو نصر بن عمران مستولی گشت و همه لشکر تو تبع<sup>(۲)</sup> او شدند اگر این مرد خواهد کی ملك از تو بگرداند بیک ساعت تواند کردن و همه لشکر تو متابعت او نهانند باکالیجار ازین معنی نیک اندیشناک شد و دانست کی سخن او هزل نباشد قاضی عبد الله را گفت پس تدبیر این کار چیست گفت<sup>(۳)</sup> یا کشتن او در سر یا از مملکت دور گردانیدن چنانک هیچ کس نداند باکالیجار صد سوار را از عجمیان خویش ۱۰  
 راست کرد و صد غلام ترك و معتبدی را از آن قاضی و آن مرد داعی را درشت بر<sup>(۴)</sup> چهار پایی نشانند و بردند تا از آب فرات عبره کردند و حجت بر گرفتند کی اگر اورا معاودتی باشد خون او مباح بود و آن مرد بهصر رفت و غرض این شرح آنست تا طریقت و اعتقاد مردم آن ولایت معلوم شود چنانک استعمال فرموده بودند،

P 62a فصلی در ذکر پارس کی در اسلام بکجا مضاف<sup>(۵)</sup> کردند،

در روزگار ملوک فرس پارس دار الملك و اصل سهاک ایشان بود و از

(۱) P شیعیان. (۲) B appears to read متغبه, (۳) B om.  
 (۴) P بر درشت. (۵) BP مضاف.

P 6 جدّ جیمون تا آب فرات بلاد فرس خواندندی یعنی شهره‌ها پارسیان و از همه جهان خراج و حمل<sup>(۱)</sup> آنجا بردندی اما چون اسلام ظاهر گشت و پارس گرفتند آنرا از مضافات<sup>(۲)</sup> عراق گردانیدند بحکم آنک لشکر اسلام چون بیامدند مقام بدو جای کردند یکی کوفه و دیگری بصره و ازین هر دو جای ظهور کردند و جهان گرفتند آن ولایت را بنام این شهر باز<sup>(۳)</sup> خواندند کی لشکر اسلام از آنجا بیامدند و بگرفتند چنانک لشکر کوفه قهستان و اعمال<sup>(۴)</sup> اصفهان و ری تا دامغان و طبرستان بگشادند و آن ولایتها را جمله ماه<sup>(۵)</sup> الکوفه گویند در قبالها چنین نویسند و لشکر بصره بحرین و عبان و نیز<sup>(۶)</sup> و مکران و کرمان و پارس و خوزستان و دیگر اعمال و دیار عرب کی متصل آنست بگرفتند و آن ولایتها را ماه البصره گویند و در قبالها چنین نویسند و پارس از مضافات<sup>(۷)</sup> بصره است بحکم آنک لشکر بصره گشادند و آنرا ماه<sup>(۸)</sup> البصره گویند و در قبالها چنین نویسند

بسط پارس و اعمال آن صد و پنجاه فرسنگ طول است در صد و پنجاه فرسنگ عرض

شکل ارکان پارس و شکل ولایت پارس چنان افتادست کی قسمت حدود شرقی و غربی و شمالی و جنوبی بر چهار رکن می افتد نه بر چهار حد و مثال آن مربعی است کی هر زاویه از آن یکی از این حدود می رسد برین جمله کی بر حاشیه این ورقه صورت کرده آمدست و فرق میان<sup>(۹)</sup> ارکان و حدود آنست کی ارکان چهار زاویه مربع باشد و حدود چهار پهلو مربع باشد و درین مربع کی صورت کرده آمدست

شهر باز for شهریار P (۳). مضافات BP (۲). دخل P (۱).  
 مضافات BP (۷). تبریز P (۶). مآر P (۵). جبال P. اعمال و B (۴).  
 میانه P (۹). صوافی, perhaps a mistake for مافی P. از ماه B (۸).

و در شکل پارس کی بر زده شدست تأمل<sup>(۱)</sup> افتد تحقیق این معنی معلوم P 62b گردد و ارکان پارس اینست،

رکن شمالی مناخم اعمال اصفهان است و سرحد میان پارس و اصفهان یزد خواست<sup>(۲)</sup> و یزد و ابرقویه و<sup>(۳)</sup> سمیرم،

رکن شرقی مناخم اعمال کرمانست بر صوب<sup>(۴)</sup> سیرجان و سرحد آن رودانست و این رودان از اعمال پارس بود اما بعد سلطان شهید الپ ارسلان قدس الله روحه چون میان پارس و کرمان حد می نهادند این رودان با کرمان گذاشت در روزگار قاوورد،

رکن جنوبی بدریاست کی بر حدود کرمانست و سرحد آن نواحی هزو و سیف است بر ساحل دریا،

رکن غربی مناخم اعمال خوزستانست بر صوب<sup>(۵)</sup> دریا عمان سرحد آن ارژان است و ارژان از اعمال پارس است اما چون با کالیجار کنار شد<sup>(۶)</sup> عامل آنجا یکی بود وزیر ابو لعلاء نام و با هزار اسپ یکی شد و ارژان بدو داد و چون هزار اسپ خوزستان ضمان میکرد بابتداء این دولت قاهره ثبتها الله ارژان در جمله آن اعمال گرفت،

صفت<sup>(۷)</sup> کورتهاء پارس، ولایت پارس پنج کورتست هر کورتی بیادشاهی کی نهاد آن کورت باغاز او کرده است باز خوانده اند برین جملت کوره اصطخر کوره دارا بجرد کوره اردشیر خوره کوره شاپور خوره کوره 65a قباد خوره و هر کورتی ازین پنج کورت چند شهر و نواحی است چنانک یاد کرده آید،

کوره اصطخر، اصل این کوره اصطخر است و این اصطخر اول شهری است کی در پارس کرده اند و آنرا گیومرث بنا کردست و بسط این

(۱) تأمل. (۲) BP om. (۳) B شدست، which has been crossed out, after

در صفت P (۴) صورت BP (۵) P om. (۶) B om. (۷) در صفت P

کوره جمله پنجاه فرسنگ طول است در پنجاه فرسنگ عرض و حد این  
P کوره از یزد تا هزار درخت<sup>(۱)</sup> در طول و از قهستان تا نیریز در عرض  
و شهرها این کوره اینست<sup>(۲)</sup>،

یزد و اعمال آن چون مید و ناپین<sup>(۳)</sup> و کته<sup>(۴)</sup> و فهرج و غیر آن جمله  
از یارس است و ابتداء حد کوره اصطخر است و آب آن همه از  
کاربزهها باشد و هوا آن معتدل است اما بحکم آنک بر کنار بیابان  
است میل بگرمی دارد و میوها از همه انواع باشد اما هیچ بیشتر از انار  
نیست و انار مید<sup>(۵)</sup> نیکوتر است و بفهرج خربزهها بود نیکو و شیرین  
و بزرگ [و هندویانه بدان مرتبه که دو از آن]<sup>(۶)</sup> خربزه بر چهار  
پایی نهند و از آن ناحیت ابریشم خیزد از آنج درخت توت بسیار  
باشد و جامهها دیبا و مشطی<sup>(۷)</sup> و فرخ<sup>(۸)</sup> و مانند این نیکو کنند از  
آنچ همه گوسپندان ایشان بز باشند و پوست آن قوی بود و مردم آن  
ولایت همه اهل سنت و جماعت اند و سخت پارسا و سدید باشند و نقد  
ایشان زر امیری گویند کی سه دینار از آن دیناری<sup>(۹)</sup> سرخ ارزد،

۱۰ آورد<sup>(۱۰)</sup> بزرگ و کوچک، مرغزاری است طول آن سی فرسنگ در عرض  
سه فرسنگ و ناحیتی است درین مرغزار همه دیبها ملکی و خراجی<sup>(۱۱)</sup> بقطع  
گذارند و حومه آن نواحی بجه است و هوای آن سردسیرست بغایت  
چنانک درخت و باغ نباشد و در صحرا و کوه همه چشمهاست دیهی<sup>(۱۲)</sup> است  
ملکی هم از آن ناحیت<sup>(۱۳)</sup> و سرحد آن نواحی این دیه است و جمله

(۱) B هزار و درخت. (۲) P adds داده آید. (۳) P ناپین. (۴) BP کته. (۵) BP میبذ. (۶) BP om. B here has a small hole in the paper. The words within brackets have been supplied by Mr Le Strange from Háfiz Abrú (India Office MS., fol. 76a, B.M. 86a). (۷) P مسطی. (۸) See *Trans.*, p. 20, note 4. (۹) P دینار. (۱۰) P آورد. (۱۱) P خراج. (۱۲) P دهی. (۱۳) Here B has a blank space. Mr Le Strange (*Trans.*, p. 21) conjectures that *كوشك زرد*, the name of the village, has fallen out.



آبادانست و ديه گوز<sup>(۱)</sup> و آباده و شورستان و بسیار ديههائ ديگر ازین ناحيت است،

66a, col. 1 کورد و کلار<sup>(۲)</sup>، کورد شهرکی است و کلار<sup>(۲)</sup> ديهی بزرگ و ناحیتی با آن می رود و جمله غله بوم است و هوا آن سردسیر است بغایت و آبها روانست و منبع رود گراز آنجا است و آبادانست،

P 63b اسفیدان و قهستان هم مانند کوردست سردسیر است سخت و آنجا شکفتی است محکم در کوه،

یزد خواست و ديه گوز<sup>(۳)</sup> و شورستان و آباده و ديهها کی بر آن صوبست همه سردسیر است و غله بوم<sup>(۴)</sup> و هیچ میوه نباشد و آب روان و چشمه باشد الا شورستان کی آب شور بود،

66b, col. 1 خبز و سروات، شهرکی است و نواحی بسیار دارد بان و حومه<sup>(۵)</sup> آن است<sup>(۶)</sup> و هوا آن سردسیرست معتدل و آبها آن روانست و چشمههاست و میوه بسیار باشد از هر نوعی و آبادانست و حومه<sup>(۵)</sup> آن جامع و منبر دارد،

۱۰ خبرک و قالی، خبرک ديهی بزرگ است و قالی مرغزاری است و هوا آن سردسیر خوش است و نخچیرگاه است و آب آن رود آبی خوش گوار و آبادانست و ديه خوار هم آنجاست و آب و هوا آن همچنانست و<sup>(۷)</sup> قلعه دارد معروف بقلعه خوار،

مايين<sup>(۸)</sup> شهرکی است در میان کوهستان افتاده در زیر گریوه و سر راهست و سردسیر است و آب روان خوش دارد و غله و میوه خیزد نه بسیار و مردم آنجا بیشتر دزد باشند<sup>(۹)</sup> و عوان<sup>(۱۰)</sup>،

و بوم B (۴) کور P (۳) کلار P (۲) کور P (۱)

کی B (۷) The text appears to be corrupt here. (۶) جومه BP (۵)

و عوان P om. (۱۰) باشد B (۹) نائین P (A)

۶۵a, col. 2  
 ابرقویه ابرقویه شهرکی کوچک است و نواحی دراز و هواء آن معتدلست  
 و پاره از هواء یزد خنک تر باشد<sup>(۱)</sup> و آب آن هم آب روان باشد<sup>(۲)</sup> و هم آب  
 کاربز و غله بوم است و میوه بسیار باشد و جایی خوش است و هوا  
 و آب درست<sup>(۳)</sup> و هیچ جنسی دیگر از آنجا نخیزد و آبادانست و جامع و  
 منبر دارد.

۶۵b, col. 2  
 اقلید شهرکی کوچک است و حصاری دارد و جامع و منبر دارد و هواء  
 آن در سردسیر معتدل است و درست و آب آن خوش است و روان  
 و میوه باشد از هر نوعی و غله بوم است و از آنجا جنسی دیگر نخیزد و  
 آبادانست.

۱. سروق و ارجان<sup>(۴)</sup> شهرکی کوچک است و ناحیتی است و همه احوال آن  
 همچنان اقلید است اما زردآلو است آنجا کی در همه جهان مانند آن  
 نباشد بشیرینی و نیسکویی و زردآلو کشته از آنجا بهمه جایی برند و  
 آبادانست.

۱۰. رون<sup>(۵)</sup> بزرگ و کوچک مرغزاری است طول آن شانزده فرسنگ در  
 عرض دو فرسنگ و ناحیتی است درین مرغزار اقطاعی و ملکی و حومه<sup>(۶)</sup>  
 آن باغ است<sup>(۷)</sup> و سردسیر است و آب بدو<sup>(۸)</sup> رود از چشمها است و  
 هیچ میوه نباشد<sup>(۹)</sup> و<sup>(۱۰)</sup> جز غله نباشد<sup>(۱۱)</sup> و از آنجا تا بگریوه مابین  
 بگذرند<sup>(۱۲)</sup> راه مخوف<sup>(۱۳)</sup> باشد از پیاده دزد بیشترین دیبههها آن  
 مختل<sup>(۱۴)</sup> است.

۲. کامفیروز ناحیتی است برکنار [رود گر]<sup>(۱۵)</sup> و بیشه عظیم است همه  
 درختان بلوط و زعرور و بید و معدن شیران است چنانک هیچ جای

(۱) — (۱) P om. (۲) P adds دارد. (۳) P ارجان. (۴) P روان.  
 (۵) B جومه. (۶) The following words are illegible in B. (۷) P om.  
 (۸) P ندارد. (۹) P om. (۱۰) P بگریوه بگذرند مابین. (۱۱) P مخوف.  
 (۱۲) BP محل, but cf. p. ۱۲۸, l. ۷. (۱۳) Supplied from Háfiz Abrú.

مانند آن شیران نباشد بشرزه<sup>(۱)</sup> و چیرگی<sup>(۱)</sup> و هواء آن سردسیر است  
 باعتدال و آب از رود است آبی خوشگوار و حومه<sup>(۲)</sup> آن [تیر ما پیمان]<sup>(۳)</sup>  
 است و بیشترین دیهها آن خرابست،

که و فاروق و سیرا<sup>(۴)</sup> شهرکی است و دیهها بزرگ و نواحی و هواء  
 آن سردسیرست معتدل و آبها روان خوش دارد و میوها باشد از هر  
 نوعی و نخچیرگاه است و همه آبادانست و بحومه<sup>(۵)</sup> آن جامع و منبر  
 است<sup>(۶)</sup>،

صاهه و هراه دو شهرک اند هواء آن معتدل است آب روان اندکست  
 و از صاهه آهن و پولاد<sup>(۷)</sup> خیزد و تیغها کنند و شمشیرها چاهکی  
 خوانند و هر دو آبادانست و جامع و منبر دارد،

بوآن و مروست<sup>(۸)</sup>، بوآن شهرکی است با جامع و منبر و مروست با  
 آن رود و میوه بوم است چنانک درختان آن مانند بیشه است و باعمال  
 کمران نزدیک است و هواء آن معتدلست و آبها روان دارد و  
 آبادانست،

ابرج دیهی بزرگ است در پایان<sup>(۹)</sup> کوهی افتاده و این کوه پناه  
 ایشانست و سراسر خانها در آن کوه کنده اند و آبی از سر کوه در  
 می افتد بسیار و آب آن ناحیت از آنست،

اصطخر و مرودشت، اصطخر در ایام ملوک فرس دار الملک ایشان  
 بودست و باغاز گیومرث چیزی بنا کرده بود و هر پادشاه کی می  
 نشست بر آن زیادتی میکرد و طهورت بر خصوص بسیار عمارت آن کرد  
 و چون پادشاهی جهان بجهشید رسید آنرا بشهری عظیم کرد چنانک

(۱) — (۱) P om. (۲) BP جومه. (۳) Supplied from Háfiz Abrú.  
 (۴) P seems to read لسیرا. See *Trans.*, p. 24, note 4. (۵) P om.  
 بیابان (۶) P مرودشت (۷) B بولا. (۸) دارد (۹) P بحومه آن

بلوک<sup>(۱)</sup> آن از حدّ حفرک تا آخر را مجرد بود مسافت چهار فرسنگ در  
 عرض ده فرسنگ و سه قلعه<sup>(۲)</sup> یکی قلعه اصطخر دوم قلعه شکسته سوم  
 قلعه شکنوان در میان شهر نهاده بود<sup>(۳)</sup> و آنرا سه گنبدان گفتندی و  
 سرایی کرد آنجا در پایان<sup>(۴)</sup> کوهی کی در همه جهان مانند آن نبودست  
 و صفة این سرای آنست کی در پایان<sup>(۴)</sup> کوه دگه ساخته است از سنگ  
 خارا سیاه رنگ و این دگه چهار سواست یک جانب در کوه پیوسته  
 است و سه جانب در صحراست و ارتفاع این دگه مقدار سی گز همانا باشد  
<sup>(۵)</sup> و از پیش روی<sup>(۵)</sup> دو نردبان بر آن ساختست کی سواران آسان  
 بر آن<sup>(۶)</sup> روند و بر سر آن دگه ستونها از سنگ خارا سپید بخرط کرده  
 چنانک از چوب مانند آن بکنده گری و نقاشی نتوان کرد و سخت بلند  
 است آن ستونها ستونی<sup>(۷)</sup> بر شکل دیگر و نقش<sup>(۸)</sup> دیگر و از جمله  
 آن دو ستون کی در پیش درگاه بودست مربع است و از سنگی سپید  
 کردست مانند رخام و در همه پارس از آن سنگ هیچ جای نیست  
 و کس نداند کی از کجا آورده اند و جراحته را نیک باشد چنانک پاره‌ها  
 آن بر میدارند و چون کسی را زخمی آید آنرا بسوهان بزنند و بر  
 جراحی کنند در حال ببندد و عجب در آنست تا آن سنگ را چگونه از  
 P 65a جای توان آورد کی هر ستونی را فزون از سی گز گرد بر گرد است در  
 طول چهل گز زیادت چنانک از دو پاره یا سه پاره سنگ در هم ساخته  
 و پس بصورت براق بر آورده صورت براق چنین کردست<sup>(۹)</sup> کی رویش  
 بروه آدمیان ماند با ریش و جعد و تاج بر سر نهاده و اندام و  
 67b چهار دست و پای او همچنان گاو و دنبال او همچون دنب گاو و پس

(۱) ملوک BP. (۲) ساخت P adds. (۳) P om. نهاده بود.  
 (۴) بیابان P. (۵) — (۵) P و راهیش بروی. (۶) P توان. (۷) P ستونی.  
 (۸) BP نقشی. (۹) P است.

بر سر این همه ستونها بناها کرده بودست و اثر آن بناها نماندست اما  
 کوده‌ها گل بر جای است و مردم روند و آن گل کنند و شویند و در  
 میان آن توتیاء هندی یا بند کی داروی چشم را شاید و کس نداند کی آن  
 چگونه در میان گل آمیخته شدست و هر کجا صورت جمشید بکنده‌گری  
 کرده اند مردی بودست قوی کشیده ریش و نیکو روی و جعد موی  
 و در بعضی جایها<sup>(۱)</sup> صورت او کردست و<sup>(۲)</sup> چنانست کی روی در  
 آفتاب دارد و بیک دست عصایی گرفتست و بیک دست مجره دارد  
 و بخور می سوزد و آفتاب را می پرستند<sup>(۳)</sup> و بر بعضی جایها<sup>(۴)</sup> صورت او  
 کرده است کی بدست چپ گردن شیری یا<sup>(۵)</sup> سرگوری یا<sup>(۶)</sup> سرون<sup>(۷)</sup>  
 کرکدنی بدست گرفتست و بدست راست خنجری کشیده و در اشکم  
 آن شیر یا کرکدن زده و در آن کوه گراموه کندست در سنگ خارا  
 با حوضها و پیوسته گرم باشد و آبی گرم از دیوار و سقف آن می زاید  
 و این دلیلست بر آنک چشمه گاه گوگرد بودست و بر سر کوه دخمه‌ها  
 عظیم کردست و عوام آنرا زندان باد می خوانند و این ناحیت مرودشت  
 بعضی در میان اصطخر محلتها شهر بودست و بیشترین بستانه‌ها سرای  
 جمشید بودست و رود پرواب رودی است معروف کی با اصطخر و  
 مرودشت آید آبی خوش گوارست و هواء اصطخر سردسیرست معتدل P 65#  
 مانند هواء اصفهان و این اصطخر بابتداء اسلام چون بگشادند بیک دو  
 بار غدر کردند و پس قتل عظیم رفت چنانک شرح داده آمدست باوّل  
 کتاب و خراب شد و بعد از آن باخر عهد با کالیجار وزیر بود و با  
 یکی خلافتی داشت و بستیزه آنکس برفت و امیر قتلش با لشکری  
 باورد<sup>(۸)</sup> و باقی اصطخر بکنندند و بغارتیدند و اکنون اصطخر دیهکی است

پرستید P برستند (۳) P om. (۲) P adds که (۱)  
 سرون کوری B (۶) P om. (۵) — (۴) B om. (۴) P adds که  
 برفت P (۷)

68a کی در آنجا صد مرد باشند و رود کُرْم در میان مرودشت می آید و منبع آن از کلار است و در دریا بختگان<sup>(۱)</sup> افتد و صفت آن بجای خویش کرده آید کوه نفشت کی کتاب زند کی زردشت آورد آنجا نهاده بود هم بنزدیک اصطخر است،

۱۰. <sup>68a, col. I</sup> راهجرد ناحیتی است بر کنار رود [کُرْم]<sup>(۲)</sup> و بندی بر آب این رود کرده بودند از قدیم باز کی آب این ناحیت میداد و بروزگار فتور خراب شده بود و ناحیت راهجرد مختل گشته اکنون اتابک چاولی آن بند را عمارت کرد و ناحیت آبادان شد و آنرا فخرستان نام نهاد و هواء این ناحیت سردسیر معتدلست و غله بوم است و ربیعی عظیم دارد و میوه نباشد،

قطره شهرکی است هواء معتدل دارد و آب روان و غله و میوه نیز باشد و در دست گاه حسویه است و معدن آهن است و آبادانست، <sup>68b, col. I</sup>

خیره و نیریز دو شهرک است و نیریز قلعه دارد و از آنجا انگور<sup>(۳)</sup> بسیار خیزد و بیشترین انگور آنجا کشش باشد و هواء معتدل دارد و آب روان و بهر دو جای جامع و منبر باشد و آبادانست نزدیک ولایت حسویه و بخیره قلعه است بر کوه سخت محکم،

کربال بالابین و زیرین سه بند بر رود کُرْم کرده اند و بر آن نواحی ساخته بعضی سردسیر و بعضی گرمسیر و غله بوم است، <sup>P 66a</sup>

۲۰. <sup>68a, col. 2</sup> بیضا شهرکی است کوچک اما نیکوست و تربته آن سپید است و از این جهت آنرا بیضا گویند و مرغزاری است بر در بیضا طول آن ده فرسنگ در عرض ده فرسنگ چنانک مانند ندارد در آن ولایت و نواحی بسیار دارد و میوهها نیکو باشد از هر نوع و هوای آن سردسیر معتدلست

(۱) بحکان P. بحیکان B (۱) (۲) BP om. (۳) B om.

و آبهاء روان خوش دارد و جامع و منبر است آنجا و آبادانست و آش  
و طور از حدود و نواحی بیضا است،

آباده شهرکی است با قلعه استوار و هواء معتدل دارد و آب آن از  
فیض رود گر است و نزدیک آن دریاکی<sup>(۱)</sup> است و انگور بسیار خیزد و  
نزدیک<sup>(۲)</sup> ولایت حسویه است و آبادانست،

خرمه شهرکی است خوش و هوا معتدل و آب روان و میوه و غله بسیار  
و قلعه است آنجا بر کوه سخت استوار معروف بقلعه خرّمه و<sup>(۳)</sup> جامع و  
منبرست،

دیه<sup>(۴)</sup> مورد و رادان دو دیه است بنزدیک بوان و هواء آن سردسیر  
است و بدین<sup>(۵)</sup> دیه مورد بسیار باشد<sup>(۶)</sup>،

کوره دارابجرد، این کوره منسوبست بداراء بزرگ پسر بهمن ابن  
اسفندیار<sup>(۷)</sup>،

دارابجرد، دارا بن بهمن بنا کردست شهری<sup>(۸)</sup> مدور چنانک پیرگار  
کرده اند و حصار محکم در میان شهر و خندق کی بآب معین برده اند  
و چهار دروازه بدین حصار است و اکنون شهر خرابست و هیچ نماندست  
جز این دیوار و خندق و هواء آن گرم سیرست و درخت خرما باشد  
و آب روان بدست و مومیایی از آنجا خیزد از کوهی قطره قطره می چکد  
و کانی است کی از هفت رنگ نیک<sup>(۹)</sup> از آنجا خیزد،

پرگ و نارم دو شهرک اند پرگ بزرگترست و قلعه دارد محکم و هر دو

(۱) P دریا. (۲) B نزدیکی. (۳) P adds در آنجا. (۴) P om.  
دویم از ان کروتها: Here P proceeds: خیزد. (۵) P ازین. (۶) P adds  
کورت دارابجرد است و این کوره منسوبست الخ  
P om. (۷) B نیک. (۸) P شهریست. (۹) و شرح ان اینست

P 66b بسرحد کرمانست و هواء آن گرم سیرست چنانک بیشترین خرما و  
دوشاب آن جانب ازین دو جای خیزد و دخل همه از خرما و غله باشد  
(۱) نیکو بافند آنجا بدست<sup>(۱)</sup> و بهر دو جای جامع و منبرست و کاس و  
فرعان<sup>(۲)</sup> از آن اعمال است،

۹. پسا، بهمن پدر دارا بنا کردست و شهری است بزرگ چنانک بسط آن  
69b چند اصفهان باشد اما مختل است و بیشترین ویران و اعمال و نواحی  
بسیار دارد و آبها آن جمله از کاریزهاست و هیچ چشمه و آبی  
دیگر نیست و هواء آن معتدلست و درست و جایی سخت خرم و نیکوست  
و میوها کی در گرم سیرها و سردسیرها باشد جمله آنجا موجودست چنانک  
۱۰. در هر باغی درخت گوز و ترنج و نارنج و انگور و انجیر و مانند این از  
میوهاء سردسیری و گرم سیری بهم باشد بسیار و مثل آن جایی دیگر  
نیست و قلعه<sup>(۳)</sup> دارد محکم و شبانکاره خراب کرده بود باز انابک چاوی  
آبادان کرد<sup>(۴)</sup> و کرم و رونیز از اعمال پسا است<sup>(۴)</sup>،

۱۰. کرم و رونیز دو شهرک است در راه پسا هواء آن معتدلست و آب  
روان و جامع و منبر باشد<sup>(۵)</sup> و غله و میوه و بعهد انابکی چون حادثه  
پرگ افتاد<sup>(۶)</sup> مگر ایشان بی ادبی کردند پس بغارت داد و خراب شد،  
شق رودبال و شق میشانان از اعمال پسا است و گرم سیرست و غله  
بوم است و آب کاریز باشد و همه دیوها و ضیاع است هیچ شهر  
نیست و مانند این نواحی بسیارست کی ذکر آن یاد کرده نیامده است  
۲۰. <sup>(۷)</sup> تا دراز نشود<sup>(۷)</sup> کی همچون دیگرها است،

(۱)—(۱) P om. There is a space left blank in B after بافند. Probably we should read آب روان آنجا بدست. (۲) Mr Le Strange, who supposed the reading of the MSS. to be کاس و فرعون, read کاس فرعون (*Trans.*, p. 312). I take کاس and فرعان as place-names, though apparently neither is mentioned elsewhere in connexion with Fars. (۳) B om. (۴)—(۴) P om. (۵) P دارد. (۶) P اتفاق افتاد. (۷)—(۷) P om.



68b,  
col. 2, l. 14

حسو و دراکان و مص و رستاق الرستاق، این جمله از نواحی دارابجرد است و ہواء آن گرم سیر است و درختان خرما باشد و آب روان و

69a,  
col. 2

دیگر میوها باشد و تنگ رنبہ<sup>(۱)</sup> اندرین نواحی است و در میان تنگ قلعة محکم است و ابراهیم بن ما داشت اکنون مردم کرمان دارند،

ایح و فستجان، این ایک بروزگار متقدم دیہی بود و حسوبہ آنرا

بشہری<sup>(۲)</sup> کردست ہواء آن معتدل است اما آب نا گوار دارد و میوہ P 67a بسیار باشد خاصہ انگور و جامع و منبر دارد<sup>(۳)</sup> ویشکان شہرکی است مختل و ہوا و آب درست دارد اما آبش اندک است،

اصطہبان شہرکی است پر درخت و از ہر نوع میوہا باشد و آب روان دارد و قلعة است آنجا سخت محکم و بدست حسوبہ است،

جہرم شہرکی است نہ بزرگ و نہ کوچک و غلہ بوم است و پنبہ بسیار

69b,  
col. 2

خیزد و برد و کرباس آرند از آنجا و زیلوہاء جہرمی باقند و ہواء

آنجا گرم سیرست و آب روان و کاریز دارد و قلعة است آنجا [خرشہ]<sup>(۴)</sup>

گویند و استوار است، [و آن مرد]<sup>(۵)</sup> کی این قلعة بدو منسوبست<sup>(۵)</sup>

بکی بودست از عرب بعہد حججاج کی آنرا بساخت و [فضلوپہ]<sup>(۷)</sup>

شبانکارہ<sup>(۸)</sup> درین قلعة عاصی شدہ بود کی نظام الملک اورا حصار داد

و بزیر آورد و اکنون آبادانست،<sup>(۹)</sup> چون پارس<sup>(۱۰)</sup> ..... رحمة الله

علیہم بود<sup>(۹)</sup> این جہرم در جملہ مواجب ولی عہد نہادہ بودند چنانک ہر

کی ولی عہد شدی جہرم اورا بودی،

(۳) B om. (۲) P شہری. (۱) B و رنبہ P. تنک و رنبہ B (۱)

(۶) B om. (۵) P om. (۵) — (۵) P om. (۴) BP om. See under قلعة خرشہ

(۹) — (۹) P om. (۸) P با سفلیکان (۷) BP om. the words in brackets. (۷) BP om.

(۱۰) — (۱۰) Blank in B. Hāfiz Abrū has و در روزگار ملوک فارس جہرم

در جملہ مواجب الخ

میشکانات ناحیتی از نیریز و سبیل آن سیل نیریز است در همه احوال و بروایتی چنانست کی خیره و نیریز هم از کوره دارا مجرد است،

جویم ابی احمد از جمله ایراهستان اما با ابن کوره رود و حومه<sup>(۱)</sup> است از آن نواحی و گرم سیرست و آب کاریز و چاه باشد و از آنجا خرما و کرباس و غله خیزد و قلعه است آنجا قلعه سیران گویند و جامع و منبر هست<sup>(۲)</sup> آنجا<sup>(۳)</sup> و مردم آن جمله ایراهستان سلاح ور باشند و پیاده رو و دزد و راه زن<sup>(۴)</sup>،

کوره اردشیر خوره، این کوره اردشیر خوره منسوبست باردشیر بن بابک و مبدأ بهارت فیروزآباد کردست چنانک شرح داده آید و شهرها

۱۰ و اعمال این کوره اینست،

شیراز و اعمال آن، در روزگار ملوک فرس شیراز ناحیتی بود و حصاری چند بر زمین و بابتداء اسلام همچنان بود تا روزگار عبد الهلک بن مروان کی حجاج بن یوسف مدبر کار او بود و برادر خویش محمد بن یوسف را بنیابت خویش بیارس فرستاد و او را والی آن ولایت گردانید و محمد بن یوسف بناء شیراز اوگند و بسط شیراز چند اصفهان است و میگویند کی بهزار گام شیراز مهتر<sup>(۵)</sup> بودست اما اکنون همه ویران است الا محلتی چند دیگر هیچ نماندست و بعهد دیلم چنان بود از آبادانی کی جای سپاهیان در شهر نهاد پس عضد الدوله بیرون از شهر جایی ساخت و آنرا گرد فنا<sup>(۶)</sup> خسرو نام نهاد و بازاری نیکو در میان ایشان بساخت چنان کی ارتفاع آن از طیارات و غیر آن شانزده هزار دینار بود بدیوان عضدی می رسید و پس چنان خراب شد کی این گرد

(۱) حومه BP. (۲) دارد P. (۳) P om. (۴) P proceeds:

قبا P (۶). بهتر P (۵). سیم از ان کورتها کوره اردشیر خوره است